به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

عروس بیانگار نو بهار معانی عذرای صباحت لقای مضامین سحر بیانی عرق افشان گلاب اعنی

نثر شبنم شاداب

مع

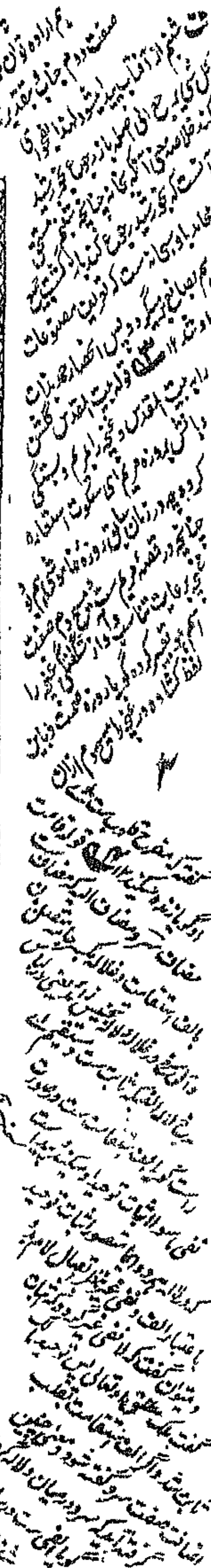
فرهنگ نایاب

بمشاطگی بهار طبع نثار با وقار جادو گفتار وسمه بر شده شاهد سخن طرازی ملا ظهیری تفرشی بهر هفت گردید

به مطبع منشی نولکشور لکهنو بطبع زرین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

شبنم شاداب هرگونه ستایش و ثنائی که از هوای روح پرور بستان بیان گل
گلبرگ زبان سخنوران نشیند بحسب استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب نقاب بهار
پیرائیست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچهٔ مسیح دم را دهان روزه دار صمت
بکلمهٔ طیبهٔ هو که اسم اعظم اوست گشوده و قامت سرو الف استقامت در غلالهٔ
الا لا اله بصورت نفی ما سوا اثبات معنی توحیدش نموده مهد جنبانی نسیم فرش
اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلبن در شکر خواب بهاری کرده و گلاب افشانی شمیم
ملاطفتش شوخ چشمان نرگس زار را از گران خواب خستگی بیداری
بخشیده شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که به عطرسائی نسیم
صبح خیز نفس از غنچهٔ دهان ثنا پروران دمیدن گیرد



۳

شائستهٔ شمائل لالهٔ سرخ محمدی و گلهای آل او که گل مهر نبوت جز گلبن
بر دوش نازنین او نشگفیده و شبنم حدیث فرشته جز در پستر ن سمع
مقدس ایشان نچکیده اما بعد گلچین اندیشه را از چمن پر گل تخییل نرگس
حیرت این نکته می شگفد که بادیه پیمایان مراحل عرفان را این چه نقوش
گوناگون ست که از سطح سراب هیولانی بر حباب دیدهٔ تماشائی موج جلوه
میزند و نظارگیان سرکوی ایقان را این چه تماثیل رنگارنگ ست که
انجوبه نمای نامیه از پردهٔ خیال مادهٔ صورت نمود میدهد طوطی فلک را
از یک بیضهٔ زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سیمیاست و کرسی
آسمان از یک بوتهٔ گل این همه زر و سیم این چه کیمیاست ست طاوس
حسن آفرین فرودین بگوش و گردن عروسان تازه روی نوبهار
زیور ریاحین و ازهار بافته نه بسته که تماشا استادن آسمان فصیل
فصل تابستان در راه فارتیان خزان نکشد و دایهٔ مهر سرشت
اردی بهشت زلف و کاکل نازنینان گلشن را بر طرف عارض دل آرا
بدست شکسته کرما زبیگی نظر باز آفتاب رقیبان شب رو کواکب را
سرچشمی زیر سنگ بین نهد نظاره این حورشان حجله نشین غیب که بجلوه انگیزی

۴

تجلیات جمال بصد هزار غنج و دلال از کوه قوت بر فضای فعل پر کرده اند

بالغ نظری را سزد که تراکم غبار این کثرات که ذرات بشوق شوق جولان مکانند و بفیض

پرتو خورشید حقیقت در رقص ظهور آمده شعاع باصرهٔ بصیرتش را انتشا بده

جانانه یگانهٔ وحدت نقاب ارتیاب نه بندد و بی تکلف بجوش شرار لاله زار که از

سنگ آتش کوهسار بصدمات چقماق روزگار بیرون ریخته هنگامه نشاط

و رنگ فتنه که سنگ سرمهٔ دل ارباب قساوت را در آهنین حصار یخ فسردگی سپند

آتش گرمی نکند و بوی سبزهٔ هفت اندام زمین که از دهشت نهنگان

سیلاب پا زنی برخاسته دام عیشی گسترده نشده که ماهی خار دار زبان ملامت

گویان را در تابه سوخته برشتگی در روغن چرب نرمی نیندازد رباعی نور و زر

شد جهان دار سرور ؛ وز لاله و گل روی زمین عارض حور ؛ هر قطعهٔ ابر جلوهٔ

صبح صفا ؛ هر لمعهٔ برق موجهٔ لجهٔ نور ؛ دسبدم روایح نسرین و ریحان

چون نفس تهلیل مسبحان سبکبال بمعراج اجابت پریدن و زمان زمان رشحات

ژاله و باران مانند فوج فرشتگان عرفا که از عرش رحمت رسیدن در و دیوار

روزگار بزبان سبزهٔ نو خیز ترنم ریز ترانهٔ خوشی و خرمی و شاخ و برگ بوستان

زمان بابال بالیدگی سبک پرواز هوای نزهت و بی غمی بنشاط افزائی

وزیدن شمال جویبار لب جهانیان را خندهٔ نشاط و طرب گل خود رو و نم

فرسائی و شنیدن صبا کهسار دیدهٔ عالمیان را خواب آسایش و راحت

به گل شبو خاک اگر همه غبار خاطر باب تردماغی در سبزهٔ خرمی دمانیدن

و خار اگر همه نیش درون نسیم اهتزاز در گل شادمانی شگفانیدن درین

خوش طراوت اگر فتیلهٔ عنبر بدعوی فوارگی برخیزد مشکل که به شیشه ریزی رطوبت

خوی خجالت بر جبین منکران نفشاند و درین غلو نکهت اگر داغ سوختهٔ مجمر نسرد

سودای غنچگی پزد عجب که بعطسه انگیزی هجوم رایحه سر تحسین تصدیق حریفان بپای

بجنباند نسازگاری اعتدال هوا جنگ آتش و پنبه نسایج شگوفه و گل هم آغوش و همواری

ملایمت نسیم خشونت مرقع بالینت گلبدن و نرم پوش از غرور انگیزی هوا و نخوت آوری

نشو و نما پلنگ شاخ شگوفه را نداز پرده ستاره جستن و شیر سرخ

گلنار پنجه بازور گردن گاو گردون شکستن نقش قابلیت نشو و نما چنان نشسته

که سرو قلم فولاد در آب زمین نگین سبز کردن حرف این دعوی ریشه جوهر دواند

و سررشتهٔ عموم انبساط بسرحدی نپیوسته که کهسار بدخشان چون وادی نعمان

بسبز خروی مدعی این سخن لاله لعل سیراب نشگفاند هر روز گل زمینی که هزار بلبل

گرفتار ندارد کجاست و سر کوئی که صد رنگ گل بدستار نزند کو مطرب وقت برگ

وریشهٔ خشک تر سازد ولنواز اهتزاز نقانو فی نواخته که اگر بلبلان سبک پرواز
خدنگ از شاخ کمان پر غنچه پیکان و گلبرگ نشان بمنقار سوفار بسرانند عجب آید
و ساقی موسم در ساغر قالب هوائی آب گل شراب سرشار هوش بکیفیتی ریخته که اگر
در و دیوار گلشن بچشم و گوش حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و بلبل ببینند و بشنوند
شگفت نماید از طغیان سواد دموی که بشیر و شکر نوشی برف و باران در اندام
طفل نو رنگین زمین تولد یافته نجاست گل نمودن دوش گلبن بالیدگی افزای آبلهٔ ثاله و فصد
فواره کشودن مرضعه آب مزید علت سرخچه شقائق و لاله باقتضای فصل از
بیابان طینت زاهدان چون مرغزار آب و گل رندان لالهٔ عشق پیشگی و سنبل
شوریده مشربی و ریحان شلالینی دمیدن نمر گرده وار خشک رود مشرب پیران
چون جویبار طبع جوانان حباب نظر بازی طرب و فواره لهو و لعب جوشیدن
آغاز نهاده دستار بندان قناخسار که حسب الحکم جهان مطاع نوروز سلطانی
از سرکار فیض آثار نوبهار پر زرهای تازه سکه شگوفه همه سال موظف بودند تا دینار
آخر در کار شاهد هستی بستان آب و نذران غنچهاے پر شبنم و خندان
بباد دستی بر داده‌اند و آرزوی پوشان چنار که از هجوم دست اراد بیت
ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی برخود چیده دعوی‌هاے بلند

عشرت روی و لافهای گزاف آسمان سیری میزدند چه گویم که بذوق بخشی نسیم
وجد انگیز و طرب افزائی باد حالت آور چه پا کوبیها و دست افشانیها سر کردند
و درین خجسته موسم که بقطره ریزی ابر آذری و موج انگیزی نسیم نوروزی
دریای اخضر نوبهار به تلاطم نشئه و تماکف شکوفه بر آورده و مد و جزر شمایل درختان
آغاز نهاده و بموج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط گرده و از جوش جا بجا گل بساتین
بچار موجه شگفتگی و انبساط در آمده گوهر طلبان صفای وقت را جام باده کهن
کشتی نوح ورطه غم و زمزمه سنجی مرغان چمن شهرها سفینه شادیست کنون
لنگر کوه سنگین نشین و بادبان کو باد پیما که زورق زرق دریا را ابروی طناز
موج سبزه بیک اشاره و چشم غماز حباب شبنم به نیم کرشمه از ساحل زهد
خشک بگرداب ماهتابی باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوس قصر
جنت نزهت علیین آیین عباس آباد جدید صفی بسجال التائید انداخت
درخت در کیب صبر و شکیب دودمان عقل و هوش را طعمه نهنگان جداول
لب گردان ساخت طوطیان اوراق از جزیره خضرای چنار در لباس
زمزمه نغمه مرغابی شور کار با طوفانست به صعوه همتان نگده خاک را
بسیر عالم آب صلا زدند خامه طاوس رفتار عندلیب منقار که خرد عرش

وقت شناسی ست و سپیده دم این صبح خرمی خواب آلودگان صبح بر دنیا پرستی را

باد و امی فریضه صبوحی لکّا مابانگ صریر تحریر این غزل تازه رندانه اقامت کرد غزل

نو بهار است بیا تا در خمار زنیم	برقی از موج قدح در خس پندار زنیم
از صراحی و قدح برگ گل و غنچه کنید	تا چه گلبن لب ازین غنچه بگلزار زنیم
وقت آن شد که چو فواره ز کف بگذاریم	سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم
دلم از صومعه و ز خرقهٔ سالوس گرفت	خیز تا ساغر می بر سر بازار زنیم
وقت دریاست که با پشت دو تا همچو فلک	خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم
وضع دوران چو در آیینهٔ مستی نگریم	خنده‌ها بر غلط مردم هشیار زنیم

سالها ست که نخلبند ناطقه رنگ گل چینی توصیف این حوضه رضیه رخشه چو نمی گلشن گریست کنون که گل این تقریب دندانه کلید خامه گشته است تحیر کی چه آینه ده چراغ خود را بباغ نشید ازد صفت حوض مبارکش الله تعالی صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال باکمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال شبل بدنامی نقصان بر چهره ماه تمام کشیده و صباحت رخسارهٔ صفا پرور سلسالش آب چشمهٔ حیات را در خم سیاه ظلمات گردانیده دهقان آفتاب بچرخ دور دگاه نور و بدلو زرین

بین رسن عکس آب ضیا ازین زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیرا[ب]
روشنی گردانیده یا عکس آفتاب آبگینه آب بر سر کشیده و طناب زر[تار]
شعاع در آویخته درین محیط لطافت از صدف صورت شکوفه غواص[ی]
الی شبنم مثالی می نماید صوفی صفهٔ صفاست که دست از غبار کثرت
سوی شسته و از حباب اول دائره بیکبر درکشد و حدت نشسته بنور صفا
طن و درون و برون موافق دیده و بمرتبهٔ تطبیق انفس و آفاق
رسیده روشندلی منزل نشین ست که بغیر از کم خواسته تموج تسخیر
پری نژادان پریخانهٔ گلشن کرده همگنانش به قدم خدمتگاری حکم آبش
رحمله جاری به تیشهٔ آسمان لطافتست در وسط السما کاشن خرگاه دال[ه]
الزده و آسمان سبزهٔ چمن و ثوابت و سیاره شگوفه و نسترن کهکشان
بهاول لب گردان و اشکال جنوبی و شمالی درختان و بیت المعمور قصر
بنو سرور را از فر طلعت تابان روشنی بر روشنی و رونق برونق افزوده

وضع از حباب الف مانند	روشن آیینه ایست دسته بلند	گردان نقطه بهر دائره دار
از لطف رخجسته مدار	افق آسمان آب شده	خندق قلعه گلاب شده

لنون سامان سلامتی چون فواره و ذخیرهٔ نفس تا نه چون حباب کجا

تا شد زبان توصیف فواره و حباب جو بیان ش توانش صفت فواره و حباب

چه فواره شهرین خیمه نشینست گیسوی گوهر شبه سپهر بلورین افشانده و پرویز

حباب از دور با چشم نمناک تماشا ایستاده حباب بها برنگ فاخته با سر و روان فواره

در نظر بازی و شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه ور اشک ریزیست و

جانگدازی آب کدام جوش سیماب است که از چاه فواره بجذب طلای آفتاب

جستن نموده و نیزه غازیانست که تاریخ خورشید بوستان ربوده نظم

ز عکس گل و لاله شعله سوز	شده شمع فواره بستان فروز
به پیچگان فواره گوی حباب	بهر سو زده بازی موج آب

چو این زبان خامه را که بآبروی این توصیف بفوارگی جدول مسطر

علم شده گو زلال سلاست نوش باد وقت آنست که از رنگین

رقم سخن بر سهی سرو گلشن صفحه انگشت نمای رعونت

گردد صفت باغ تعالی الله نزهت روضه بهشت بهجت

طوبی طراوت که تا شعاع آفتاب دام عالمگیر پرتو پرورش گسترده

سواد امکان بر آمده باین نقش و نگار طاوسی و رشک شعاع نیفکنده

و تا بوالعجب متخیله پرده خیال بازی اندیشه در پیش چراغ ضمیر کشیده باین آئین

۱۰

وآیین باغچهٔ سلیمانی منظر تماشاییان حواس دنیا ورده نسیم حدیث نظیرش
برگل نسترن گوشه نورسیده و سنبل رقم عدیلش بیش نرگس چشم بند
دمیده و اطلس رومی رنگ باخته تمار نازک قماشی گلنارش و مخمل
فرنگی خود را بخواب انداخته همچشمی بصیرت سبزه زارش تنبیه از شکرخواب شاهد شکوفان
کرده که بروی شگفته نسترن زارش بر خیزد و شقایق از دودمان لالستان نقش
برخود مبارک دیده که چراغ افروز و قامت رعنای سرو بالش را چشم
گوهر دیده و آوازه خندهٔ گلهایش بگوش صدف رسیده و سنگینی سایهٔ
درختان نازک اندامان سبزه در سجود و بدمستی کنان پرتو ماه بدن سیمین
یاسمین کبود تصحیح نسیمی که از نسترن زارش برگشته و شقیق هوایی که بر لالستانش
گذشته جوش گلهای رعنا برانگشت جوانان اغصان حنابندین نقش بست
افزاده از تابناکی سهیل ارغوان شیشهٔ نظر رگ عقیق نماز تاب برق جولا
گلبرگهای چمن گردش رنگها از رخسار لاله رخان پریده و بغصه هیچ
غنچهای شبنم صدف را از گوهر گریه در گلو گردیده و برگ برگ گلهای
آتشنیش زیر پردهٔ زنبوری شباک سبزه چون اخگر دانه دانه در مجمر گل
نشترش از شبکات شاخ و برگ صحبت که بنیاد از سحر سازم سعت قدنا که سرو سفیدار

اطراف دیوارش قطنی صبح بمسطر شموده و اطلس آل شفق بعلم شنظر درآمده

بنام ایزد و قوت نشو و نمای گردن سروش را ایاز و بلال معانقه رعونت نموده و

چنارش با پنجه کف الخضیب صبا فخر و رفعت چون کاغذ هدهد گلبرگی کجا سر از خاکش

برآورده که کنار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش پروخالی

نکرده و مانند انگشت افسرده کلام دل پژمرده بسیج آب و هوایش درآمده که

بنفس دمیدن نسیمش چون اخگر فروزنده نگشته به بهقانی طرویت هوا و شوره

زمین دستار شمشاد و شانه در ریشه دوانیدن و بباغبانی نشو و نمای آبشیخ پیچیدن سرو

نسوا یک ورق کشیدن سرو سفیدار اگر به پنجه کاکل سنبل پای خود بسته

شنید بید در عشق لیلی وشان پیچون چون گردباد صحرا گرد جنون میگیرد بید مجنون

آب اگر فرق حباب خود را به تیشه فواره نمی شگافت بذوق نظاره شیرین لبان

شب تابات بیستون سحاب را از پیش بریده اشت سیاره کواکب

رسن اشعه فرو هشته و یوسف گل پیرهن شبنم از تیره چاه داغ به لو

لاله برآورده و در گلشن عوالق شقائق بجای ترنج جعفری غنچه

سر انگشتان اوراق بریده و زبان طعن نظر بازی از زلیخای نرگس کوتاه کرده

بصهبا فروشی نشاه صهبا ایاغ مماغ ظریف طبعان چمن سرشار شراب تشنگی

و نشاط و بباده پیمائی کیفیت باده زجاج مزاج لطیف نهادان گلشن لبریز

مدام مسرت و انبساط شاخ از مستی طرب عرق چین شگوفه و اثر دن نهاده نیلوفر

کلاه سنجاب سحقه بازی حباب افگنده افروخته رویان شقائق طرف جوین

ترسا و لبران لاله رونجاج شوران بسان عکس آفتاب در آب افتاده لیلی

وشان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان فتان تعظیم آتشکده لاله گردن

نهاده فراهم نیامدن دهان گل از خنده طرب چه عجب که خرده زعفران نقش

در جام ریخته اند لاله را که نیلی و داغ در ایاغ انداخته اند باین اندازه بهست

گذاره بودن نه شگفتست و عاشقان بشوق سراسر روی خیابانش

از مذهب کوچه گردی جانان برگشته و بذوق در پای گل افتادنش از پا نشست

با یار نشستن برخاسته سر افگندگی ریحان معطر چون تغافل محبوبان

بهانه حیا عنان گسل اختیار دلهای پیر و جوان و شبنم فشانی نرگس

فتان چون گریه ساختگی معشوقان خانه بسیلاب ده تاب و توان سوسن

سیاه پوش چون عیار پیشگان عبا بر دوش و شمشیر در آستین کیسه بر

هوش خنجر برگ بید رنگ بسته خونریزی غم و دهره سپر فولاد ریحان مرتبه شکنی الم نظم

غصه را از سپه شگاف جگر   سبزه خنجر شد و سپر برگ تبر

نارون گز زعم شکن پیرورش	چاره گیست چار آینه پوش	بسکه در دشت چنار بالیده
پنجهٔ آفتاب مالیده	نرگس مست و سوسن مخمور	دشنه بر کف لب بر کلاه سوس
جوگیان بنفشه پیچیده	چهره بر سبزه موی ژولیده	شاخ ریحان بوستان آرا
زده بر تاج لاله پنجه‌ها	سبزه در زلفشان نسیم	گل ز شبنم کشیده در زر سیم
نسترن طفل شیرخوارهٔ صبح	ژاله بستر ستارهٔ صبح	بوی سنبل شنیده از این باغ
باعتبار صفا و سپیدی بلاهت ۱۲	باعتبار تابش و صورت ۱۲	
نکهت زلف حور بوی باغ	بلب شوخ گفته حرف بهشت	نرگسش رهزن و قاصر الانظار
خاک این روضه است باد بهشت	آخرین نقش او ستاره	درختش ز فرط سروری
هر گیاهی شده گل سوری	نوعروسان مهد پرور ناز	همه با هم بهجت و سبابه
جسته از جا بشوخی و شنگی	دست و پا در حنا خوش رنگی	باده نوش می سرور شده
محفل آرای بزم سور شده	غنچه یکسر ربا برنگ شمیم	زیور ناز رسته بر نسیم
بلبل و قمری فصیح مقال	خطبه انشا کن نکاح وصال	تلازم نقا و محفل شادی

در گلشن باجتماع سبزان چمن و مرغان خوش سخن

بحجله بندی این سور پر سرور گلها تمام سوری لقب و برآهنگ
اهتزاز صبا اوراق درختان دست افشان خرمی و طرب یکطرف
پیشکاری مشاطهٔ شمال شقایق گلگونه در دست آرمیده برگ شگوفه

بهآوردن سفیداب قرص و بیده شه برگ بوسه تختین دگچیه بار گذاشته و شبنم

خطوط عنبرین بسر سوزن زمردین بر دواشته سبزه بشانه کاری برخاسته و

اسپ انتصاب به آیینه داری نشسته نسترن عرق بهار از شبنم در جام بلورین کرده

و لاله گل کشته عنبر داغ در منقل زرین بجور آورده از بسیاری نقل و نبات شگوفه و

جعفری جیب و بغل درختان پر و از بیشماری زر سرخ و سپید گل و نسترن

جای مفلسان خالی یکطرف بعشرت سازی هنگامه وصال شوخ نوایان

قمری و هزار نغمه سرای سرور و خرمی و قوالان چکاوک بنا بر ترانه سنج بیغمی زیبا

شگرفان گلشن به گرمی هنگامه نشاط برافروخته و بازیگیران چمن بتکلیف هوا

و تحریک صبا در کار رقامت کرشمها اندوخته و مشاهده رنگبازی شقائق و

لاله زنگ غمان هزار ساله از آیینه خاطر بازدوده و شگوفان سوسن

در رقص کج کلاه عجب سر راست نموده نظاره سیمبی بازی خطمی سفید صحن

تینهار از حرارت انداوه رفته و شیشه باز آب قرابه فواره بفرق سراسر

بساط جداول غلطیده رفته سیمین غبغبان حباب پاپدامن بچیده و چون

کبوتر در معلق زدن و نازک اندامان نهال در جامه قلمکار شگوفه بال افشان و

رفتن سبحان الله بید مولّه که مدام زاهدانه با سبحه هزار دانه بآیدلی امسال چه حال

که چنگ قامت را مطرب انبساط ابریشم شاخسار کشیده و تار رگ نغمهٔ هنگامهٔ عیش

شمامهٔ شجرهٔ سیادت بر آمدی امروز چه شنیدند که صوفیانه بر صورت ماهی فوارهٔ سر

افشان رقص مولوی گردیده قامت سرو آزاد که چار فصل ما بند عبادت قدم از سجاده

میانه برنگرفت از جا در آمده کدام فروهٔ غیبی ست که بفیض هنگامهٔ مسرت پذیری صفت

رعنا سبزان کشمیر شال الوان قوس قزح بر سر انداخته شگرفانه گردن برقص اصول طنازی

بر افراخته هیهات هیهات تحیر حیرت درین پرده خارج آهنگ ست و از هجوم طرب جای تنگ

تلازم در بار باجلاس خسرو نوبهار بر سریر تخت گلزار

و بایغ نسیم مشکین نکهت نافهٔ این بشارت ست و لب صبح ورخنده خرمی عید

این نوید که صاحبقران کامگار نوبهار پادشاه زمان فرمانفرمای روی زمین

ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین که عندلیب بیت معمور نقش بر شاخسار

گیتی نغمه سرای اشتهار و نسیم حکایت مکر نقش بر بوستان رنگان عالم نافه‌گشای

انتشار از فرح آباد عالم قدس و اشرف جهان تحیر و بطرف این طرفه گلشن که سواد

اعظم قلمرو خرمی و دار السلطنهٔ شگفتگی ست ظل سعادت گسترده و سایهٔ مرحمت

افگنده و دیهیم کیانی غنچه بر سر و قبای خسروی گل در بر تخت مرصع گلبن بر آمده

امرای نامدار ریاحین و ازهار در پایهٔ سریر سلطنت صف بصف نشسته بپایهٔ سبزه

و شاخسار گیر و اگر و بساط معدلت جر گسته فراشان نسیم فر و رو بن از خاشاک

سبزه و ریاحین بگسترانیدن فرشهای منقش ابریشمی و دیده و و روی صحن چمن گلشن از

بوتهای زنگار رنگ یاسمن مسندهای خاتمکاری و تهم چیده و جواهریان پلنگینه

پوش اشجار شکوفه بار و کرپاس خیابان نهر پاس از دو طرف صف کشیده و ریگبان

تورچی کلاه سوسن ریشه جلوخانه موج جویبار بر قدم ادب آرمیده و ایشیک آقاسیان

چنار با عصاهای مرصع سرو نظم و نسق بزم خسروی استاده شربت داران سحاب

بکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده توشمالان نعمت الوان

در می خاصه اطباق مرصع جعفری به نزدیک و دور مائده حضور کشیده ساقیان

سیم اندام سیمین ساق آب با شیشه و جام فواره و حباب به خورد و بزرگ انجمن صحن

چمن سرور باده پیمای شگفتگی کرده نسقچیان قوای نامیه خدنگ سا سرو در زه چه یسار

و کمان قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگه تشویش به ره و زند شمشیر جوهر دار کهکشان

بست و بازوی چنار کشیده تا اگر آسمان کج گذرد تشویش کند اعیان تنگنای چمن و شیخ و

دار السلطنه گلشن از ارباب عمائم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مخدومان کان نخجیر

الکز نان بید سرخ و دلوانگیران گل صدبرگ تا رعنا قدان شمشاد و مرغوله مویان مشکین کاکل بنفشه

و سنبل و بازاریان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سبزه بکامیابی دیدار و لی نعمت

۱۷

بهار باشند طبقهای زعفرانی گل جعفری نزدیک و دور در خوان حضور که بهمان شاه نوبهار باشد کشیده و زعفر طعام مشهور که در آن زعفران اندازند و تشبیه جعفری بدان در رنگ زرد است ۱۲

کمر تو کی از سلاح دار باشد و پیدا است که کلاه شان مثل تورچیان باشد و جلوخانه در کارخانه سلطنت مکانی باشد برای احتشام و استادن خدم و حشم یعنی سوسن در جویبار چنین کیفیت دارد ۱۲

لوکر دلوانگران و دلوانیان و امید بشر ... سبزه و لاله و ریحان را ... شوخی و بی‌باکی ... دیده اشدن ... باغ ... خوشبو ...

نوبهار بند قبا در بند قبا و کلاه بر کلاه استاده و لشکر سپاهی جمیله ملک پرورش و معد

گستری شکوفه منتظم و زهره انجم نقش نباتی بحسب الحکم اعلی در نظم و نسق ممالک نشو و نما

رتق و فتق شگوفه و حل و عقد شگوفه و ثمر و انتظام مداخل و مخارج از امطار و اثمار

مرز و بوم مرز زمین و تو فر کشت و کار دهاقین باثر فراوان و آثار نمایان به روی روزگار

روزگار بظهور رسانیده و بر طبق رضای حضرت والا و ترفیه حال برایا از نضارت

بخشی گل جعفر و طرب افزایی لاله عباسی و نهال کردن فرزندان خسته دل و از خاک

بی برگ و نوایان پا در گل و با ضعفای سبزه و با قویای شاخسار از وفور حسن

خلق بیک نسبت بر آمدن و با آشنا و بیگانه تر و خشک بفیض وسعت مشرب همه

و تیره سر کردن کار از دایره طوق بشری در گذرانیده همگنان از خلوص جنان

متفق اللفظ و البیان استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت

غنچه را سر سوی آسمان برکرده و دست دعای وراق بدرگاه پروردگار عالم

بر آورده قصهای فاخته و قمری و خطبای بلبل و هزار شناطرازی پیشگاه سلطنت

غزل سرایی قصاید غرا و دعاگوئی دولت روز افزون را فاتحه خوان زمزمه

اخلاص و ولاگشته بگنج افشانی آستین سحاب جیب و دامن انجمن پرداز

بعشق گرمی این هنگامه زاهد خشک خامه تر زبان باین خطاب

ساقی نامه

بیا ساقی ای چشمهٔ زندگی | سر سبز تو خضر پایندگی
بهارست و می غلطد از جوش گل | ستاره چو شبنم در آغوش گل
از آن می که در جام گل ریختی | کباب از دل بلبل انگیختی
بان آتش افروختی لاله را | باین آب شستی رخ ژاله را
همان می که ریحان شلاقین اوست | سبو نیست جام سفالین اوست
شکوفه از و صبح خندان شده | چو دستار دستان پریشان شده
از آن می که ریزد چو بر خاک تن | گل خنده روید ز باغ دهن
گلستان دل را ز هر نوک خار | دمد نرگس دیدهٔ اعتبار
بهر غنچه باز آرد از بس فتوح | سفال تن مرده ریحان روح
بهر آتشین قطرهٔ بی اشتباه | برآید ز لب نالهٔ صبحگاه
بمن ده که سوسن زبانی کنم | شوم سرو و رقص روانی کنم
چو خواهد شد آخر اگر بلبلی | از آن شاخ ساعد نچینید گلی
دریغ ای گل از بلبل انصاف نیست | بمن جام بخشیدن اسراف نیست
شراب تو بر جان بخشودن من | حلالست چون بر بست خون من

بیا ده دو ابروی دلخواه شاد	چو چشمان خویشم مکرر بده
بده تا بنوشم چو خورشید و ماه	عجب تشنه ام خیز و ساغر بده

تا در آن مستی و نشاط اتصور ابرو در دل جا گیرد

خاتمة الطبع سابقه که از تجلی انوار طبع ارجمند جناب مولانا مولوی باد العلی مرحوم شعشعه ظهور یافته تیمناً بطور یادگار ثبت قرار یافت

شبنم شاداب بتحریک کلک جواهر نگار این نظم گوشواره عذرا ستحید نا آفرینی ست که بتاج گوهر آبدار
زینت گردون نادر کرده املاک گردانید و گلهای رنگین عبارتش نثار انجمن ساوه و تسلیم خندان بسیاحت آن گلستان شاد
که قطره نی ... مژگان و زعفران از خیابان شیفتگان نقش ایشان شد ... و گلهای دلها ... آن شبنم ...
و رحمت آوازان ... دار و یا قوت ... آیین دیده بنا گوش روزگار یاد کرد این شرا ... شبنم شاداب چکیده
سرا با اعجاز ... آفرینی جا دو طراز ست بآب حیات شسته ... کرده ... آفتاب ... خورده و از آب
آبدار ... کوثر را آب آب دیده ... سیرابش تسنیم و سلسبیل دیده بسبزه زار طبع ... شسته
بهار ... شرح رنگهای نو ... بسبب عموم فیض ... با هم ...
نسیم خار و گل ... شاخ ... بستان غنچه دلی خندان محمد باد العلی که ...
میان شگفته ... ندارد و ... کوتاه دستی ... باز ... بآب ...
نطفت محمد حسین ... حوادث ملوین تا تیغ خود این گلشن ... ازان ...
... رنگ ... خوان ... گردید ... ازنظارگیان ...
... طبع ... شبنم شاداب گل کرد و ... آن تازه ...
قطعه ... تاریخ و ... بکام شیرین مذاقان چاشنی دل نوش باد قطعه تاریخ ... فصیح ...
گشت از طبع ... انبساط افزای طبع + اشک تاریخی رقم ... شبنم شاداب ...
۱۲۶۵



بعد فراوان حمد و هزاران صلوات این فرهنگی ست برای حل اصطلاح و لغات عموماً عقده کشای
معضلات رموز هر رساله و کتاب و خصوصاً موضح نثر ظهیرای تفرشی مسمی به نجم شاداب ذوقی بن مهراب نسبت حیات
بیانش تافته از مبدء فیاض لمع ظهیری نام تاریخی یافته اگرچه مادهٔ آن همان فرهنگنامهٔ مطبوع بعض مطابع گردیده
۱۲۶۵ هجری
لیکن به رعایت ترتیب که عمده طرق تالیف لغت است صورت نوگزیده و بتصحیح و اثبات زشت و زیبا از روی کتب
معتبرهٔ فن به رونق تازه رسیده باضافت معانی آبدار و فوائد بسیار از بسیار آب بر آتش و دیده امیدوار از نظارگیان انصاف دوست
آنکه زبان طعن و حرف گیری کوتاه دارند و در صلهٔ این جانفشانی کارکنانش را از دعای مقبول محروم نگذارند
که هر فرد بشر توام سهو و خطاست و کریمان را قدرت به عفو و عطا حرف الف آب دندان بی اضافت
میوه که بدندان صدمه نرساند و بمعنی حریف گول و مغلوب و چیز رایگان مجاز پس بتان آب بدندان مراد
از بتان رام و مطیع بود و باضافت بمعنی صفای دندان و درخت گناره و خوبی زنار دارد و نوعی از حلوا
آبگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن که غواصان هنگام غواصی چیزی ساخته بر سر کشند برای محافظت
صورت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور سلیم شعر چون تنگ ظرفان کجا من می ز ساغر میکشم * همچو غواص گهر من
شیشه بر سر میکشم * همچنین مینا بر سر کشیدن و آن عبارت از افراط باده خواری هم آثار جمع اثر نشان و سنت رسول
علیه السلام آخرین نقش بکسر خا نقشی که نقاش بعد از همه نقوش کشد و قاعده است که نقاش تیز دست نقش را از نقش اول

حرف الف

عمده تر کشش شاعری مصرعه نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول ؛ بهین نقش آخر بطریق اولی بالضرورت اشرف
و انفس و اعلی بود و کنایه از هر چیز عمده و نفیس و بی نظیر و نادر و کامل و آنکه بعد از ان بهتر از ان ظهور نرسد و او استاد بهشت
و مصرعه آخرین نقش او ستاد بهشت ؛ ذات باری عز اسمه آل سرخ نیز رنگ خواه رنگ باشد خواه رنگین مصرعه
از می بکن دو آتشه این رنگ آل را ؛ و بمعنی مهر نیز آمده چنانچه مهر جا جی مصرعه نبشتند فرمان نها دند آل ؛ و آل تمغا
مهر سرخ که بر فرمان بادشاهان میزدند مصرعه آل تمغا نیست از سلطان دریا بار گل ؛ آل دران بمعنی سرخ است
و تمغا در ترکی مهر را گویند و در وقایع سلاطین هند که آبای ایشان اتراک اند التمغا بمعنی بخشیدن زمین قطاع بنام فرزندان
یعنی فرمانیکه بنام آلی مهر کرده دهند در خصوصیت آل بمعنی فرزندان و غیره است و نیز ماهی فلوس دار آل گویند مصرعه نشتر
داغ شد می بر مسام ماهی آل ؛ و در هندی درختیست که بیخ آن رنگ سرخ دارد و بکار رنگ آید و آل بمعنی سرخ است
مهلکه زنان نوزائیده را شود و بهار نام جانوری هم نوشته آهنگ بمعنی آواز و قصد و نیت قبا عده و طرز و آواز و ال
خوانندگی که بهندی الاپ گویند و بمعنی موزونی ساز و آواز و بمعنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن ؛ آکنده صفحه و حوض و غیره و
کشیدن و کشنده و امر کشیدن و طویله و شتر خانه و پایگاه و عمارت دراز آیینه و احکام و نگار آینها بحرف
الف مقصوره ابر آذری منسوب به آذر بمد الف و فتح ذال معجمه و آخر رای مهمله بمعنی آتش ماه و قوس که بهندی پوس گویند
خسرو شعر کسی از دست بیرد بیرد جان بیرد که در آذر با ذر مهربان شده لیکن در مجمل تصریف بهار ابر آذری بکار نیست
شاید که ابر آذر ای باشد تجربه را گفته آذری شد و آذر ماه رومی ست مانند آفتاب در حوت که هنگام بنام
و آن آخر سرما و ابتدای بهار بود و بمعنی نیم ماه بودن خور در حوت و نیمه در قوس چون ماههای بهار رومی
سه است نیسان و ایار و حزیران ایشم را آشنا مد و محمد اکرم ملتانی در شرح نصاب آورده که آذار را اول بهار و حزیران را
اول زمستان شمرده اند بهرحال تحقیق آنست که آذر درین مقام مخفف آذار است و الله اعلم بالاسرار ابریشم
بفتح همزه و ضم شین معجمه معروف و تار ساز و قافیه آن با معلم که درین شعر واقع شده شعر توان صوت سخن را
یا نشت معلم که شیشم خانه اش بود بریشم ؛ از عیوب شمرده اند و ابریشم بکسر اول و سوم و فتح و ضم سین

آل

آهنگ

آکنده

الف مقصوره

معرب ارتیاب بکسر و شک آوردن اردی بهشت بالضم و یای مجهول نام ماه بهار که بهندی
جیٹھ گویند و نزد بعضی بیساکھ و نام روز سوم از هر ماه و نام فرشته که مصالح روز و ماه مذکور باو تعلق دارد و تولیت آتش
هم آمده بهرام شعر چو سوزی تنش را باردی بهشت ٭ روا نیست نیاید خوشی در بهشت ٭ و بعضی بفتح هم گفته اند و معنی
ترکیبی آن مانند بهشت چه ارد بمعنی مانند است و چون ماه مذکور وسط فصل بهار است و هوا در غایت اعتدال بدین
موسوم شد. آرزو گفته این وجه در باب اشتهار است که آن پیدا و نیز وجه زیاده تخالف ظاهر است انتهی و گویند یا اشباع
کسرهٔ اضافت پیدا شده و بیای معروف نسبتی هم گفته اند. و ارد را بمعنی ماه فهمیده ارکان جمع رکن بالضم بمعنی
جانب قوی تر چیزی و امر عظیم و آنچه بدان تقویت ملک و لشکر و غیره باشد از آنجاست که بستون و عنصر و اصل اطلاق
کنند که بدینها تقویت باشد. و ارکان اربعه باصطلاح اطبا خاک و باد و آب و آتش و باصطلاح فقها صوم و صلوة و زکوة
و حج چه بنای اسلام بر آنست و قیام اسلام ازین ارم بکسر بهشت شداد و قیل نام شهری از جهان و برآمدن تنگ
شدن و این از اهل زبان بتحقیق رسیده نظامی شعر گران شد رکاب در یا و ارم جای ٭ ندارد دوران
داوری کوه پای ٭ از خاک برداشتن معروف و عزت و مرتبه دادن شعر سر احقر باوج عزت افراشت ٭ بپیچ حرمت از
خاک برداشت ٭ ازرق بتقدیم زای معجمه بر مهمله کبود چشم و چیزی صاف و ازرق پوشان سیاه کنایه از فقرا و صوفیه
و اهل ماتم شعرا کبود و نیله و سیاه و سبز را یک چیز قرار دهند چنانچه گویند فلک اخضر و گنبد نیلگون و چرخ آبنوس و نعیمه
ازرق پوشی چنار باعتبار سبزی باشد زیرا که چون سبزی بکمال رسد بسیاهی زند ازهار بالکسر شگوفه آوردن و بفتح جمع
زهره و بالضم بمعنی شگوفه و نزد بعضی زهره شگوفه زرد و نور بفتح شگوفه سپید جمعه انوار و عند البعض کلاهما علی العموم
استقامت بکسر راست شدن و درست استادن اسراف بکسر از اندازه خرج کردن و گزاف کاری کردن
اشتباک از باب افتعال درهم آمیختن و بیکدیگر در آوردن و درهم شدن امور و کذا التشبیک و التشبک
و منه تشبیک الاصابع و اشتباک النجوم نیک نمودار شدن ستارها و اشتباک الظلام اختلاط تاریکیها و مشبکه
دام مانندی از آهن و جز آن و منه المشابک بمعنی چیزی سوراخ دار شعر با خوش نگهان هر که سر و کار باشد ٭ ابشم

مشبک جگری داشته باشد اشرف بفتح بزرگتر و گویند نام شهری از بلاد آمل که در دامن کوهی واقع و در کمال تازگیست
سلاطین ایران در انجا عمارتها بنا کرده اند و در چراغ هدایت ست که نام جائے در ایران ظاهرا در صفهان باشد
چه وحید گفته شعر چو اشرف ست و آب شیراز اگر آب و هوائی در جهانست ۞ و در آرسته گوید قصبه ایست از
مضافات مازندران صاحب شعر سحر تازی گز صراحی در صفاهان فوت شده ۞ بی هوا بود راشرف قضا خواهیم کرد
اشعه بکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب اشکال بفتح جمع شکل بفتح صورت
و مانند بدانکه کواکب ثابته لا تعد و لا تحصی اند مگر رصد بندان از جمله آن هزار و بست و دو ستاره را بضبط در
آورده نهصد و هفده را چهل و هشت گانه صور قرار داده اند از انجمله بست و یک شمالی و پانزده جنوبی و دوازده
درمیان بروج دوازده گانه که بروج بنام آنها خوانند در ینمقام همین قدر حل مطالب توان نمود اصول بالضم جمع
اصل بالفتح ضد فرع بمعنی بیخ و نسب و حسب و در اصطلاح موسیقی بمعنی تال که آنرا بحر هم نامند و آن عبارتست از پیمانه ادا
و درستی نغمه سرات بود و بمعنی نان هم آمده اطباق بفتح جمع طبق بفتحتین پرده مساوی و در و نیز بمعنی آنچه بر و طعام
خورند اعتبار پند گرفتن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن و نیک نگاه داشتن اعتدال
بکسر راست شدن و میانه شدن ماخوذ از عدل و اعتدال هوا میانه روی آن که نه آهسته و نه تند رو
اعتدال موسم برابر بودن گرمی و سردی دران و اعتدال مزاج عدم غلبه احدی از کیفیات و اخلاط اربعه بر آن
و همین مراد از اعتدال آب و هوای شهر ست و مزاج معتدل حقیقی مفقود ست و اعتدال روز و شب برابر بودن آن هنگام رسیدن
آفتاب بنقطه ربیعی یا خریفی و این در سالی دو بار باشد اعجوبه بضم همزه کار شگفت و شگفت عجایب جمع بیس عجوبه بحذف همزه غلط
عوام باشد و الله اعلم اغصان بفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک باشد یا گنده افق بضمتین دائره که آسمان را
دو نیم کرده و یک قطب آن بالا سر و دیگر زیر پاست طلوع و غروب انجم از آن دریابند و چون محسوس شود که گویا زمین بر آنجا منتهی
گردیده بمعنی کناره گیرند والله اعلم امطار جمع مطر بفتحتین باران بالکسر باریدن و بارانیدن امکان بکسر [illegible] دادن و
قدرت دادن و جا دادن و فارسیان بمعنی تنها و قدرت هم آرند انشا بالکسر آفریدن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن نظم و اتفاق اول

بضم فا جمع نفس بالفتح جان و دوم بعد جمع افق بفتحتین و بالضم کرانهٔ آسمان و کرانهٔ هر چیز مراد از اول عالم ارواح و
از دوم عالم اجسام و هرگاه هر دو لفظ بهم آید مراد تمام کائنات بود **انگشت** بکاف فارسی کال انگشت افسرده شرارکه
آتشدان مشتعل گردیده باشد **انگشت نما** اسم مفعول ترکیبی ای بانگشت نموده شده چون شاهد امیر را انگشت بنمایند جا بجا
بمعنی مشتهر آید اشتر انجنبیدن و جنبیدن هر دو لب شتر با آواز حدی و کنایه از خوشی و سرور **ایاغ** بفتح لفظ
ترکیست بمعنی جام **ایشک آقاسی** روغه دیوانخانه چه ایشک بکسر همزه و فتح شین معجمه و کاف تازی بترکی قدغن و دروازه
و آقاسی سردار و در فرهنگ ترکی بی تحتانی است شاید که یا علامت کسرهٔ همزه است نه اصلی و در اصل در تجربة
الامانی نیز بیا آورده و در بهار الفصاحة نوشته که آقاسی و چی ولوغی اعنا است چنانچه ایشک آقاسی بمعنی صاحب دیوانخانه
حرف باء موحده **بادبان** معروف که عبارت از پردهٔ جهاز باشد و در اصل بمعنی نگاهدارندهٔ باد بود **باد دستی**
اسراف و فضول خرچی سعدی شعر بگفت روزی گدای با دوستی بکیسه پریشان مکن هرچه هست **باده پیمائی**
بدانکه پیمودن بمعنی اندازهٔ چیزی گرفتن عام است خواه بقدم باشد یا بچوب یا بگز یا بپیمانه و باده پیمودن شراب
نوشیدن و نوشانیدن لازم و متعدی هر دو مصرعه باده پیمودم و رنگ نشاط افروختم و هرگاه صلهٔ آن بر باشد صرف
متعدی آید ظهوری **فقره** بزم جام جم پیما یا رجیه بمعنی وارد و یکدان و نام خدا تعالی و بزرگ مرتبه و ثقل انچه توان
برپشت برداشت و حمل و جا بنو بهی بحر یا بار دهند و بار و مرادف کار و دخل و اجازت و غیره ذلک **باریکی** یا نسبت
یا فاعلی و بک بفتح موحده و آخر کاف تازی امیر دیار بمعنی راه و مصباح بار بمعنی بزرگ درود گفته که باریکی دو
جا دیده شد باریک و بار خدا و بعضی شرح گلستان کسیکه مردم را بجو و بار دهد و شیرهٔ محدث دهلوی در شرح قرآن الهدیة
ترجمه آن میر بار کرده لیکن در معنی فاعلی خود تحقیق نیست یا آن تحتانیکه از عالم آشفتگی و یگانگی باشد **باصره** قوت بینائی
باغچهٔ سلیمانی یا نسبتی شاید که مراد باغی ساختهٔ سلیمان علیه السلام بود یا هر باغ خوب و مرغوب بنا در دعت و بتقلید بیایست
اول **لشکری سلیمان** عبارت از هر پادشاه صاحب عزم ذی شوکت عظیم الشان **بال** از انسان و از دیگر حیوانات پرنده از شانه تا
تمام و از پرنده باز و تا پایان سر و بعربی جناح گویند و مجاز بر پر اطلاق کنند ولهذا بال مگس بال پرداند نیز گویند بمعنی

بال افشان بتحقیق واز کردن بال اندر [illegible] و خوشدلی و بی پروائی و دل [illegible] نازی و [illegible] پائین [illegible] نقص و قد و بالیدن

رفتن بناز خرامیدن و شادمان رفتن [illegible] نظر [illegible] بتشخیص گرفتن و چیزی [illegible] بانع رسیده

بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند در [illegible] شاید که [illegible] بود [illegible] بودن [illegible] اخلاق جمع [illegible] خلق [illegible]

بروزن نوشته [illegible] حسن [illegible] گلگون در اصل بمعنی [illegible] کرده و کنایه از حسن ملیح [illegible]

گلوسوز از شیرین [illegible] برگ بید باضافت ورق بید و بید برگ نوعی از پیکان [illegible] برگ و نوا

ساز و سامان [illegible]

ظهوری [illegible] مصرعه [illegible] نان ده خدا [illegible]

و برج حمل کنایه از عاجز و زبون بستان [illegible] بستان [illegible] ستان [illegible] باغ [illegible]

بساتین جمع بستان فروز روشن کننده باغ و بستان افروز نام نرگس و تاج خروس [illegible] بصیرت

بینائی و یقین و زیرکی فرق در بصارت و بصیرت آنکه اول [illegible]

بکر بکسر زن دوشیزه در اول هر چیز و هر کاری [illegible] باشد [illegible] بکر غنچه [illegible]

دست [illegible] نشده [illegible]

برین محاوره [illegible] باده [illegible]

باشد بسته اند بنفشه بضم [illegible] و فتح نون درختی مشهور که گلش [illegible] خوشبو باشد بوالعجب [illegible] کنایه از بازیگر

بازیهای عجیب و غریب [illegible] نام باغی که بازیگران [illegible] شب [illegible] کنند

و پیش آن چراغ روشن کرده [illegible] والله اعلم [illegible] حکمت ساخته [illegible]

[illegible] درخت [illegible] شاخ و برگ کوتاه [illegible] نام گلی زرد [illegible]

و گل هر درخت خصوص نارنج و جامه را [illegible] بیت المعمور [illegible] آباد و نام قبله ملائکه بر آسمان

مقابل کعبه فارسیان [illegible] صائب مصرعه [illegible] بیت المعمور [illegible]

بیت المقدس و حرام و دار سرور و شفا بی لام آورده اند بید مجنون قسمی از بید باعتبار پریشانی و آشفتگی شاخهای
او مجنون نامیده اند بید هفت نوع بود خلاف و مجنون و گربه و بید مشک و سرخ و غیر ذلک [illegible] ندارد و باید کرد
بیجنبه و معنی بیفایده مرادف باو بید موله بالضم و لام مفتوح مشدد شیفته کرده شده نام همان بید مجنون باعتبار
آشفتگی شاخها بیستون نام کوهی که چون فرهاد را برای کندنش فرستاده بود و معنی ترکیبی آن بی عماد و کنایه از
آسمان و بعضی گویند بحکم شیرین در آن دستکاریها کرده که بعضی از آنها هنوز پیداست چون مرگ شیرین شنید باختلاف
روایات تیشه بر سر زد یا از کوه خود را بزیر انداخت و بمرد حرف با با رفارسی پادشاه پادشا فارسی تخت
و پاینده گی و کلمه عبارت از رعایا بود و پا سر پادشاه یعنی شهزاده و شهور ممتاز ازین نوع و در برهان پادشاه [illegible]
نوشته یعنی تخت پاسبان یعنی بهره نگاه داشت و پاسی و رعایت پاینده گی یعنی همیشگی چون با مصدر [illegible] پاینده ملحق شده
بکاف بیل گمره [illegible] گوید آشنا در گام الحاق نده تا قافیه مفتوح بود چنانچه روشن علی جونپوری ذکر کرده و در
اشعار آمده هم با مفتوح قافیه شده و درین تامل ست پرده خیال پرده که ازان بازیگران صور عجیبه بازیها
غریبه برآرند پرده زنبوری نوعی از خیمه یا رختی که [illegible] اول طعام [illegible] دفع [illegible] مگس آید شعر سعدی
با پرده زنبوری کس نیست در خانه آئینه بیند و مگس را و معنی چلوان [illegible] و جالی [illegible] اشرف شعر پرده زنبوری لعل [illegible]
بسیل چون خانه زنبور باید [illegible] زنبوری [illegible] آن ارض اقالی [illegible]
وکنایه از آسمان پرویز نخست پرویز معنی الشکر [illegible] و عزیز و محتشم و نام خسرو بن هرمز بن نوشیروان عاشق شیرین
بهمین هر سه وجه چنانچه در مفاتیح العلوم و کامل التواریخ ست نظامی فرماید شعر ازان بد نام آن شهزاده پرویز
که بوده در سخن گفتن شکر ریز و در برهان و مجمع الانساب که پرویز در پهلوی ماهی را گویند چون او ماهی بسیار دوست
میداشت باین اسم موسوم شد پلنگ پشمینه پوستین که از جلد پلنگ سازند و اکثر فقرا و سپاهیان دارند مانند گرگینه و آن
جانوریست غیر یوز و شیر که داغها مثل یوز بر بدن دارد و بوی دهانش خوش و جمله جانوران از و ترسند که او
سیری هم شکار کند بخلاف شیر پندار که غرور خیالات [illegible] پیاده و سواد [illegible] و تنگی را که [illegible] نداشته باشد

حرف با با عجمی

[illegible] حرف [illegible]

پیاده گویند خسرو مصرعه دمید از خاک گلهای پیاده ؛ طغرا شعر آنجا که ترک حسن تو لشکری کند ؛ گلها سوار لاله و سنبل پیاده است ؛ و کنایه از بی هنر و سوار ضد آن و در برهان جمیع گلهای صحرائی را پیاده گفته و سرو سوار و سرو پیاده بمعنی دراز و کوتاه هم آمده و نگین پیاده آنکه در خانهٔ انگشتری و غیره تعبیه نکرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند سوار گویند و بهمین معنی سنگ پیاده و سنگ سوار نیز آمده و رخ پیاده آنکه هنوز بر پیره نیاورده باشد و گویند قسمی از زان که بدون پرچه بود و آن غیر پرواز است و پیه پیاده نوعی از آن **پیشگاه** صدر فرش پیش ایوان و محراب مسجد و صحن خانه مرادف پیش طاق حیاتی شعر در پیش طاق کعبه و در پیشگاه دیر ؛ دارند روشنم که چراغ مجتمم ؛ حرف تای فوقانی

تابستان مرکب از تاب و ستان نام موسم گرما و آن مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و اسد و سنبله است **تخییل** در خیال آوردن تخییل کسی را در خیال انداختن **ترانم** بهم پیوستن و گرد آمدن **ترانه** نوعی از سرود و نام رباعی مرکب از تر بمعنی کلام موزون و آخر کلمه نسبت چه هر گاه رباعی را سرود ایجاد کرد و زنان قوم شنیده او گرویدند **ترفیه** آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن **ترنج** بضم فوقانی و جیم ر میوه معروف که از پوست آن مربا سازند و آن دو نوع بود شیرین و ترش **ترنم** سرائیدن **تسخیر** رام کردن و به زور کار فرمودن **تطبیق** بهم نهادن اسپ رفتن و دویدن و دست میان دو ران نهادن در رکوع و به پیوند رسیدن **تشبیت** زدن و جدا شدن آن و به زمین فرو گرفتن آب باران و موافق گردانیدن چیزی با چیزی **تلاطم** با همدگر تپانچه زدن و به یکدیگر زدن موج دریا تلاطم را میرزا بیدل علیه الرحمه بهر و طامی نوشت کسی پرسیدش چرا چنین نوشتید فرمود برای خوبصورتی **تماثیل** جمع تمثال یکسر پیکر نگاشته **تموج** موج زدن **توشمالان** جمع توشمال بمعنی خوان سالار حرف الجیم

جای خالی در محل انتظار مستعمل چنانکه جای فلانی پیدا یا سبز فیاض شعر زود رفتی زدر میکده بیرون فیاض ؛ از تو در مجلس ما در دکشان جا پیدا است ؛ سلیم شعر خزان رسید و حریفان نشسته اند بخاک ؛ بسبزه جای پر که جای بوستان سبز است ؛ **جداول** جمع جدول **جدول** بمعنی جوی خرد و خطوط که در صفحه را بمشابهت آن جدول گویند **جذب** بالفتح کشیدن و ربودن **جرگه** بفتح و کاف فارسی و در گروه که در دامان از سوار و پیاده بیشتر چنانکه در شکارگاه ها متعارف است و آنرا پره ده نیز گویند و بعضی جائی را گویند که پهلوانان برای کشتی آنجا فراهم آیند که به هندی اکهاڑا باشد و در جای آنکه گرگیه

بمعنی مطلق صف و حلقه است از مردم یا دیگر حیوانات باشد جزائر قسمی ست از بندوق جزیره موضع خشک میان دریا که بهندی ٹاپو گویند و موضعی میان دجله و فرات جعفری نام نوعی از صد برگ جلوخانه مکانی خاص متصل محل شاهی از برای قیام احشام و چوبداران بنا بر انتظام و جلو بفتحتین عنان اسپ کج تل بکسر اول و فتح دوم دندان اسپان جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خود را کسی جنان بفتح اول و بکسر جمع جنت بالفتح بمعنی باغ و بکسر بمعنی پریان بالضم بمعنی سپر جو بفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان هوای آن و زمین نشیب شاید معرب گو بمعنی مغاک باشد جوگیان جمع جوگی فرقه از فقرای هند که موی ژولیده دارند و اکثر خاکستر بدن مالند و جوگ در هندی بمعنی ریاضت و زهد و با درو فاعل جیب بالفتح گریبان پیراهن و سینه و دل حرف جیم فارسی چارآئینه نوعی از سلاح جنگ که هر طرف آئینه فولاد نصب کنند و بپوشند تا حربه اثر نکند نعمتخان فقره بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب حربه و مساجت ابنای روزگار چارآئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند چار برگ نام گلی که برگش چهار بود چنانچه سه برگه چار فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شعرا بمعنی تمام سال آرند صائب شعر در عالم خیال بهارست چار فصل ؛ بلبل بیچه گل ندهد ریز بال را ؛ وندهد مضارع غائب است نهید یائی غائب ای باید که بلبل ریز پر خود بعوض چتر گل ندهد پس اعتراض مرزا بیدل که چنین می بایست ع بلبل بیچه گل ندهی ریز بال را ؛ مرتفع شد فافهم چار گل بضم کاف پارسی کنایه از نشان پای سگ و نوعی از داغ لیکن در بیجا این هر دو معنی مناسب نیست پس مراد از چار گل بساتین یا گل چار قسم بود یا گلهای هر طرف باغ والله اعلم چاه سیماب گویند چاهی ست معدن زیبق چون خواهند که از آن سیماب گیرند جیسنی را بزیور آراسته بر سر آن رانند بجبر نظاره او در چاه زیبق بجوش شده و بیرون آید او رمیده دور رود زیبق باز گردد و انچه در گرد چاه در مغاکها باز ماند مردم گیرند پس رطلا حسن توت باز بر سیماب ست لاجرم طلای آفتاب را جاذب سیماب آب قرار داده چراغ افروختن معروف و نیز کنایه از رسیدن بدولت چرخ دور باضافت تشبیهی مراد از چرخ دولاب و از دور گردش فلکی چقماق بالفتح مبدل چخماخ بمعنی آتش زای آهنی که برای اخذ آتش از سنگ سازند و در هند نوعی از بندوق که جای فتیله

سنگ ریزه دارد **چکاوک** بفتح وسه ورکاف تازی وواو مفتوح پرنده ایست از گنجشک بزرگتر خوش آواز بعربی قنبره
وابو الملیح گویند وبمعنی سرخاب هم ونام نوائی از موسیقی وگویند قنبره بضم قاف ذوحنانه شده وچکاوک پیشتو گرد عوام اہل
گویند **چمن** گرد گرد و چمن از قسم چین سیرچمن شعر الف تا هم هست بگلهای چمن سیر توسم کرا بانگم خود وانگذارند
چیره بکسر ویای مجهول در فارسیه غالب ودلاور وبیای معروف در هند دستار رنگین منقش گلدار که متاخرین اہل ولایت در اشغال
خود لبسته اند با لبستن وپیچیدن مستعمل مصرعه که پندارم بستن چیره زرتاری بهندوی کلیم شعر آسمان بر سر از پیره
خورشید چیره زر دگرمی بندد بخرابه

حرف حای حطی

حباب بالضم وبالفتح گنبد آب وبکسر دوستی کردن **حجام**
بکسر حجامی وحجام کشنده خون از شاخ **حدیث فرشته** بمعنی کلام وسخن وخبر ملک که عبارت از آواز سرداست یا
یا الهام اولیا چه آنچه بواسطه جبرئیل آید وحی ست وکلام خدا اطلاق حدیث فرشته بران خلاف شرع وعرف وچون
باعتقاد شیعه ولایت منحصر ست در ائمه اثنا عشر حدیث فرشته را هم بایشان اختصاص داده مقد **حقه باز**
حقه بالضم ظرفی از چوب وجز آن که در ان جواهر وحاجات وغیر آن نگاه دارند وبازاز باضم وتشدید فاعل ترکیبی
عبارت از بازیگر که بحقه بازی کند وهندش بجهان متی نامند وعربی مشعبد کذا فی النفائس **حل و عقد** عبارت از انتظام
چه اول بفتح بمعنی کشادن گره ودوم بستن وگره دادن ودر بعد انجام مهمات آیند یا بر جهة پیش آید **حور** بالضم جمع حورا
بفتح زن سپید وسیاه چشم بکمال لطافت زنان بهشت فارسیان مفرد آرند مانند مشائخ وخلائق وعجائب وغیر ذلک
وبهار در رساله ابطال ضرورت بوضوح بسیار تحریر نموده هر که تفصیل خواهد در آنجا نگرد ومفرد هم مستعمل خاقانی شعر
قلب ربا نقد صفا چون بر دل دهم به تناسل چون برد بود حورا بر آورم به حوضه تیای وحدائی یک **حوض** چو
اسم جنس ست اطلاقش بر قلیل وکثیر روا مانند روض وروضه وتمر وتمره وشجر وشجره

حرف خای معجمه

خاتمکاری وخاتم بندی نام حرفتی که بر عاج وغیره نصب ویرکند وگلکاری نمایند **خاج** بجیم تازی جی
گوشت وصلیب نصاری وخاج خوران روزی که روزان نصاری صلیب بصورت عیسوی ساخته وشو وبهند وجشن کنند
وخاج شویان شویندگان خاج **خارج آهنگ** که نغمه موافق اصول نسرایند هندی بی تالا وبی سر واسلا

که آوازش مخالف پرده باشد و همچنین نغمهٔ خلاف اصول مقام و آوازهٔ خام ضد عامه و طعامیکه مخصوص برای
امرا و سلاطین بپزند خجسته بضم خا و فتح جیم مبارک و نام گلی زرد رنگ در درونه سیاه همیشه بهار و نام زنی شاعره
خدنگ بفتحتین درختیست که بسیار سخت باشد و از چوب آن نیزه و تیر و عصا و زین سازند و تیران بس نیکو و لطیف بود و بمعنی تیر
مجاز بود و از عالم اطلاق آب بگل [illegible] گرامی شعر آب گل من که [illegible] از قطرهٔ پاک بلگرام هسته
خرقه بکسر پارهٔ جامه که از پارها دوخته باشند و جامهٔ درویش و دریده و بیشتر این قسم لباس فقرا و صوفیه دارند و علاقه مطلق
لباس فقرا را خرقه نامند خرگاه بفتح جامی بزرگ چه خر بمعنی کلان آمده چنانچه خرسنگ و خرمهره و خیمهٔ بزرگ و جای وسیع
و در مؤید بکسر نوشته بمعنی جا خوش هم چه خر بزبان پهلوی بمعنی خوش است و نیز بمعنی خرمن ماه ای هاله و کنایه از فضای
آسمان و دل خرم بالضم و راء مهمله مشدد مفتوح بمعنی تازه و خوش دل و او عربیست [illegible]
مگر در حروف راء خروش بالضم جوش در حدیث آمده زیر عرش خروسیست هرگاه او بانگ کند مرغان بانگ برآرند آنوقت قبولیت
دعاست خسته بمعنی تباه و زخمی و استخوان خرما و شفتالو و غیره ها پس باعتبار معنی ثانی خسته دل و خسته استخوان و بمعنی
مجروح دل شکسته دل خسرو بضم خا و فتح را پادشاه بزرگ و لقب سلاطین فارس و کیان و کسری معرب آن و نام نبیرهٔ نوشیروان عاشق
شیرین خشونت بالضم درشت شدن و درشتی مائل خضرا بفتح و مد سبزه و گیاه سبز و کنایه از آسمان
خضراء الدمن سبزهٔ خاشاک و سرگین خطبا بالضم و فتحه طا جمع خطیب آنکه خطبه خوان خطبه بالضم کلام که متضمن
ستایش و حمد و نعت و موعظت و غیره بود و بالکسر زن خواستن خلو بفتحتین همیشه بودن خندهٔ طرب باضافت
سبب بجانب سبب وقت خنده چند قسم بود آنچه خندهٔ تمسخر زهر خند خندهٔ ندامت و اندوه شکر خند خندهٔ خرمی
و شادی و خندهٔ دندان نما و خندهٔ زیر لب و قهقهه و غیر ذلک خواب بواو معدوله معروف و مجاز آن بمرگ و آنچه
در خواب دیده شود اطلاق کنند و خواب سبزه و مخمل و غیره که معنی است خواب آسایش و راحت و عافیت
و آرام و آسودگی و فراغت و امن باضافت سبب بجانب و مقابل آن را خواب کلفت گویند سنائی
مصرعه ز خواب کلفت از بس خمار برخیزد خوشنما ای خوشنماینده و نموده شده چون لازم و متعدی هر دو آمده

خوی بواو معدوله عرق و بیای مضموم و واو مجهول خصلت و عادت و آنچه در قافیه بود در آمده از عالم تابع
کردن مجهول بمعروف است و بمعنی اول بواو معروف هم آمده ابوالمعانی شعر گر چشم مست یار به بیند غزال چین خوی
خجالت از بن هر موی او چکد خیره بکسر و یای معروف شوخ و بیحیا و تاریک و بی سبب همچو خیره کش کنایه از ظالم
و بمعنی بسیار کش و غبار یکه پیش چشم پدید آید و فرومانده و متعجب و حیران و سرگشته و بیهوده حرف دال مهمله
دائره بکسر همزه گردنده و نام سازیکه مدور بود و خطیکه مدور کشند و مکان فقرا چه اکثر گرد میباشد و گرفتن
اثر کردن و پیچیدن و رست و موافق آمدن و مشتعل شدن دریای خضر دریای سبز و نام دریائی و کنایه از آسمان حافظ
شعر دریای اخضر فلک و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما * دستار بندان قاضیان و مفتیان و مشائخ
و امثال آن که بعربی ارباب العمائم گویند دست افشاندن رقص کردن و ترک دادن چیزی و غضب کردن و تحقیق و بخشش
کردن حزین مصرعه برفشاندی دست و دل دریادکان آمد پدید دستور بفتح مرکب از دست بمعنی مسند و قدرت
و ور بمعنی صاحب و بمعنی وزیر مستعمل و شاید که بمعنی بلند مرتبه و قاعده بود و دستور بالضم در عربی معتمد علیه و کتاب حساب ضرور
بعضی گفته اند معرب ست دشنه نوعی از خنجر که بیشتر مردم موضع لار دارند که نام دهی ست از مضافات جام
و در مدار ست خنجر که عیاران دارند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند و بهار بمعنی کارد بزرگ گفته دلال بفتح نازو
بتشدید لام راه نماینده دم امر دمیدن و فریب و افسون و دعوی و نفس و آه سرد و دم آهنگران و بمعنی وقت
و آب شمشیر و غیره دموی منسوب بدم بمعنی خون دمیدن خان آرزو نوشته که اطلاقش به پنج جا آمده مثل
دمیدن باد و دمیدن گل و سبزه و دمیدن صبح و دمیدن افسون و دمیدن نای و وارسته برین قول اعتراض
کرده گفت که موردش عام ست و سند های دمیدن آفتاب و مطلع و خط و تخم و نخل گذرانیده و ظاهر مقصود
آرزو اطلاق بر پنج قسم ست که از هر یکی مثالی گفته چنانچه لفظ مثل برآن دلالت دارد نه تخصیص پنج چیز حاصل که
دمیدن یا بمعنی روئیدن ست چنانکه در گل و سبزه و نخل و غیره یا بمعنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب
یا بمعنی دم کردن و این دو قسم باشد چنانکه در دمیدن افسون و دمیدن نای مشاهده ست یا بمعنی نفس

ختم دال مهمله

رسیدن لازم چون دمیدن باد و آنچه وارسته آورده ازین اقسام بیرون نیست والله اعلم **دودمان**
بمعنی خاندان چه دود مخفف دوده بمعنی خانه و مان هم بمعنی آنست نه برای نسبت که دوده خانه بمعنی آن مؤید اول
ست **دهره** بالفتح داس و حربه ایست که دسته اش از آهن بود و سرش مثل داس و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان
درخت اندازند و شاخهای درخت برند و گویند خنجر کوچک هر دو طرف تیز و گویند شمشیر دو رویه سر تیز و باریک
مانند سنان **دهقان** بکسر معرب دهگان ای منسوب به دهگان حقیقه نسبت و مجازا مزارع را هم گویند و بای قمین
بالفتح جمع **دیجور** بالفتح شب تار و یا جیم جیم شاید که معرب دیجور باشد بکسر که در اصل بالفتح وا دیود و یخ ما رولج
چنانکه آرزو نوشته و در تعریب فتحه ازان داوند که وزن فعلول بالکسر نادر ست **دینار** آخر باضافت و کسره خام
از دینار یکیست از باختن در کیسه قمار بازها نهند **دیهیم** بالفتح کلاه مرصع و تاج مخصوص شاهان و چتر و کرسی و تخت و چارپالش
و بعضی گویند افسر یکه بجهت تیمن در قدیم بر سر سلاطین می آویختند **دیوان** بکسر و بای مجهول جمع دیو و بیاسے
معروف عربی ست سید شریف در حاشیه مطالع فرموده که در اصل دفتریکه درو جمع کرده شود قوانین ملک
و ضوابط آن من دونت الکتاب ای جمعته و صاحب دفتر مذکور را نیز گویند و ازین جمع و دیوان گران اهل دیوان یعنی
مهتم و متصدی کار آن **حرف ذال معجمه** **ذخیره** انچه برای آینده نگاه دارند و بفارسی نخنی گویند
مصرعه که نخنی بود هر چه ناخورده بمعنی انبار غنیمت مصرعه تعفن تا بسقف او **ذخیره** **حرف رای**
مهمله **رخت** بالفتح متاع و اسباب خانه و لباس **رسته** بالفتح مخفف راسته بمعنی صف و دکانها و خانها
و مطلق صف هم گفته اند مصرعه و رسته ورم در دهان واتجای شد چون اکثر اطلاقش بر صف دکاکین ست مجاز بازار
را نیز گویند و بعضی گفته اند راسته که های نسبت منسوب براست یعنی موصوف ترجمه صراط مستقیم نیز راه شده
است زمین و قت پس راسته زبیده علیه رسته بود و بالضم روئیده **رشحات** جمع رشحه بالفتح چکیدگی و آب که از جای تراوش کند
و بجای چکد **رضیه** بکسر و معجمه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد پسندیده بمعنی مرضیه ای خوشنود کرده شده
رعونت بالضم خویشتن آراستن و نادان و نرم و سست شدن **رعنا** بالمد زن خویشتن آرا و نادان و فارسیان

رعونت بمعنی غرور و تکبر آرند و رعنا در صفت محبوب مستعمل کنند رفعت بکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن **رقص اصول**
رقصی که مطابق اصول بود و اصول بمعنی تال و بهتی و نیز حرکات و سکنات ناز آلود شعر بکار با موافق نحو رقیب جهان ۞
چو آن اصول که زن در جماع می آرد **رقص وافی** باضافت تشبیهی عبارت از رفتار بناز و خوشخرامی **رقص**
کجکلاه ظاهراً رقصیست که دران کلاه را بر سر کج گذارند و نیز رقص محبوب چه کجکلاه صفت معشوقان واقع شده
رقص مولوی در تحقیق این لفظ احتمالات بسیار است بالضم از عالم رقص جنگی و رباعی که برآوازه چنگ و رباب
کنند چه مولو بضم اول و ثالث شاخ آهو که قلندران و جوگیان نوازند و نیز حلقه چندی که زاهدان در جنبانند و بمعنی ناقوس
هم گفته اند یا بالفتح منسوب بمولی باشد که بمعنی زن معشوقه آمده والاول اولی کما لا یخفی و نیز مولوی که رقاصان و رکاب پیما
نوازند و چه عجب که ایما بوجد صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ مولوی بر صوفی تامل است **رکاب** بکسر شتران سواری شتران
بران سفر کرده شود و واحد ندارد و نیز دو حلقه که هر دو طرف زین آویزند و دران پا گذارند سعدی مصرعه بدست رفت
و پای پسر در رکیب ۞ و نیز قدح شش پهلو و اسپ سواری و رکیب مالیدن رکاب است و مراد از رفت و رکیب سیاه
والله اعلم **رگ عقیق** بدانکه عقیق از جواهر معروفست که رنگین خوب باشد و الوان بود و رگ عقیق مثل رگ سنگ که
عبارتست از خطوط طبقه در جرم سنگ بود والله اعلم رشه بفتح بلدیه و اشارت کردن **رنگ باختن** کنایه از شکسته و
پریده بود از ندامت یا ریاضت یا الفت یا اندوه یا ترس و جز آن و باختن بمعنی باز کردن و مغلوب شدن در بازی که بردن
مقابل آنست **مثال** الهامع شمع ایمن شهر باخته رنگست اینجا ۞ مصرعه که تاب هر بانش رنگ رو باخت ۞ غنیمت
جستن را بمعنی بر پریدن بیته مصرعه غبار کار دانش رنگ جسته رود بالضم چوبی تار ساز و زه کمان و فرزند
حافظ شعر خواهی که ... از دیده ... دل ... فانی ... کسان ... و در عربی بمعنی زن
جوان **ریاحین** جمع ریحان بفتح بمعنی مطلق گل و نام گلی معروف بفارسی سپرغم و نیز روزی و برگ قوله تعالی
فروح و ریحان و ذو العصف والریحان رواح ... رایحه بمعنی بوی ... لازم و متعدی
هر دو ... خنجر و شمشیر و غیره ... آبداری ... شده و ریحان ... کردن شمشیر و ... بالیدن

وسرایت کردن نیز ناصر علی مصرعه چه بوی غنچه پنهان میدوانم ریشه در صحرا ﴿ ریکایان جمع ریکا یکفرقه
از چوبداران که پشم کلاه شان آویزان بود میرنجات شعر در گلستانیکه جولانگاه آن قد دوتاست ﴿ سرو یک
ریکای دار البرزی کوته قباست حرف الزای المعجمه زجاج بهر سه حرکت آبگینه و مشهور ازان بضم و بفتح و تشدید
شیشه گر و نام نحوی و زجاجی شیشه فروش زر سپید کنایه از بیشاردی و زن ظهوری فقره در تیر باران
فاقه زر سپید پیر بند زر سرخ و سپید اشرفی و روپیه و اطلاق زر بر طلا و نقره و مس هر سه آمده اند از سرخ
و سیاه و سپید گویند سلیم شعر کردند داغ امشب و توجیح درد دلم ﴿ چون زر تمام سپید سیاه و سرخ زای روپیه و پیسه
و اشرفی زرق بفتح کر و دیدن چشم که سپید او ظاهر شود شعر بمعنی زر در مکر آرند شاید که مأخوذ ازین باشد که در علم
قیافه این نوع مردم را بد دانند و دغل نوشته اند زراق و زرقی صنعت اشتقاق زلال بالضم آب شیرین و گاه
بمعنی مطلق آب آید زمزمه آواز نرم و باریک و در اباس زمزمه ای بطرز زود و شتن و زمزمه زمزم چاهیست معروف در مکه
آب زمزم کنایه از آب بسیار و نیز بهر دو نام کلمات ستایش مجوس که خدا تعالی را وقت پرستش نار و اکل طعام زورق
بفتح کشتی خرد زرگیر انگشتر مانند یکه از شاخ و استخوان و غیره سازند و زرگیر قفس قلابیکه در قفس برای گرفت
انگشت قائم کنند حرف زای پارسی ژاله یعنی تگرگ که از آسمان بارد و بمعنی شبنم و قطره باران سعدی شعر
اگر ژاله هر قطره در شدی ﴿ چو خرمهره بازار ازو پر شدی ژولیده بالضم و واو مجهول پریشان و آشفته کذا فی [illegible]
حرف سین مهمله ساده لوح کنایه از بیوقوف و نادان سار پرنده سیاه خوش آواز که بالهای
سپید دارد و مرغ ملخ خوار و ظاهرا مخفف سارو باشد و بشین معجمه مرغی سیاه رنگ مانند طوطی سخنگو که آنرا
شارک هم گویند ساز بمعنی موافقت و مرادف سامان و آلات نغمه سازگار موافق مرکب از ساز بمعنی موافقت و گار کلمه
فاعلیت سالوس مکر در دیوان حافظ مصرعه دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ﴿ و بمعنی مکار و حیله و چرب زبان هم گویند
بمعنی حیله باز است سبحه بالضم مهره تسبیح و بالفتح نام اسپ نبی صلی الله علیه و آله وسلم و نام اسپ جعفر طیار و نام اسپ
شخصی دیگر سبحان الله بالفتح جلال خدا سپیدان جمع سپید که صفت محبوبان هندست و نسبتش بکشمیر و پنجاب ازین راه

حرف رای مهمله

حرف زای پارسی

حرف سین مهمله

که از مضافات هندوستان است نیز درست باگوییم که کنایه از مطلق ملیح ست سبز کردن حرف رونق دادن کلام سخن
صاحب مصرع سینه صافان سبز میسازند حرف خصم را ۞ و سبز شدن لازم آن سپیداب رنگی سپیده از جمله هفت
که شعر وسمه و غالیه و گلگونه سرمه و طلق و سپیداب و حنا ۞ باشد و بازدن مستعمل و در هندی سنی است بفتح سپیدار
درختیست غیر سرو چنانچه در نصاب شعر این پنج درخت نمی آرد بار ۞ بید و بید و سرو ست و سپیدار و چنار ۞
و در اصل سپیددار بوده ای سپید درخت زیرا که چوبش سپید بود و دار بمعنی چوب و درخت آمده پس بلطف همین
و سپیدبوی یک دال حذف شده و الله اعلم سپیده بالضم وقت صبح و روشنی آن وقت سجاده بفتح و تشدید جیم مخفف
مخفف سپیددار بود ۱۲
مصلی است جای نماز و سجده و نشان سجده سجال بکسر جمع سجل بفتح دلو بزرگ آب سحر بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی
که بالای سیاهی ظاهر شود اسحار جمع و شبنم بجمه درخت سراب بفتح نمایش آب باشد ریگ بیابان که از دور آب نماید و
آب نبود قوله تعالی کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً سراسر بالف اتصال بمعنی از این سر تا آن
سر ای همه و سراپا و سر بسر و سرتاسر همین معنی سرافشان افشانده سر احباب شده و در رقص این نوع حرکت بوقوع رسد
سرجنبانیدن آفرین کردن و تحسین نمودن سرخجه بالضم مرضیکه آنرا سرخباده گویند و بعربی حمره از جوشش
صفرا و دم بهم رسد و علامتش اضطراب و بیخوابی ست و گویند خصبه که کودکان را برآید سررشته باضافت کنایه از مقدار
قلیل و بدون اضافت کنایه از مدعا و مقصود و تدبیر و چاره کار و گویند کنایه از طرز و روش و قاعده و قانون
سر زیر سنگ نهادن عاجز و مغلوب کردن و نوعی از تذهیب سرشار در اصل از سر شار بود بمعنی لبریز و آنچه
از سر بریزد و چه شار بمعنی ریختن باشد و سرشار بمعنی لبالب و بهم آمده و کنایه از بسیار سرکردن شروع کردن
کاری و بسر بردن و باهم سلوک کردن و تمام نمودن از اضداد و بمعنی رها کردن و نیز سر دادن آنچه که بعربی خرجه و تخلیه گویند
مصرع سر داده و بند نهانی نهاده ۞ و سرکرده بمعنی مهتر قوم و رئیس و سرکردن مهم بانجام رسانیدن آن و بمعنی علم کردن
شمشیر شعر برای قتیل روبردی زبان دانی خواند شعر تیغ بگرفت بمن گفت که نازم نیست ۞ سرفدا کردم و گفتم که نیازم
نیست ۞ گفت بوسه هندی سی آید چنین هم باید شعر تیغ سرکرده بمن گفت که نازم نیست ۞ سرفرو بردم و گفتم که نیازم نیست ۞

سرو آزاد نوعی از سرو راست یکشاخه که بار ندارد و مدام سرسبز و تازه ماند بهمین وجه بقیش آزاد شد ف سرو سهی
بود و سرو ناز که شاخهایش متمایل بود و آزاد و سهی که راست و دو شاخه و دو جائی بنظر در آید که سرو آزاد یکشاخه را
آزاد و دو شاخه را سهی و متمایل را شمشاد هرگاه بار آرد صنوبر نامند و شعرا قد معشوقان را بسرو مطلق و موی خوبان را
بگیاهای سنجبه اتش شبیه دهند و فرق معتبر ندارند سطح بفتح بام خانه و بالای هر چیز گسترده دن سفال بکسر و بضم نیز گفته اند
ظرف سنگلی و ریزه آن و سفالین منسوب بدو بدانکه اکثر ریاحین را در ظروف گلی ندوو کارند و هم گل و ریحان و ز سرآغ
هنگام کشیدن بنا بر خوشبو اند از ند لاجرم نسبتش بسفال و باده نموده اند نظامی شعر سفالینه جامیکه می جان
اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست + سلاست بفتح نرم و آسان و هموار شدن و در اصطلاح سلاست الکلام
جریانه بسهولت علی اللسان سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سعدی مصرعه رودها نهرها سلسال
سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه در بهشت محتشم کاشی شعر لبیب بر سنان کنند سری از که عنبر سنبل بشوید غبار
گیسوش از آب سلسبیل سنجاب بکسر و سمور بفتح نام جانوران بحری که از پوست آنها کپه بینی سازند و اکثر بکلاه بنا بر
زیدگرمی چسپانند اول کبود بود دوم زرد و آنچه بمعنی آنگه گرد دامن وغیره دوزند مشهور است غلط عوام صحیح سنجاف
سنگ آتش باضافت بمعنی سنگی که بران چقماق زده آتش برآرند بعربی حجرالنار خاقانی شعر سنگ آتش شکستن چون
تیز گردد لاجرم + از شکستن تیزی خاطر عیان آورده ام + سنگ سرمه سنگی که ازان سرمه سازند و گویند از کوه طور که
تجلی ربانی سوخته شده می آید لاجرم روشنی دیده افزاید نگین منسوب بسنگ و گرانی هیچو نگین سواد اعظم هر شهر بزرگ
و مکه معظمه خصوصاً و سواد بالفتح سیاهی شخص و مال و مواشی بسیار و اکثر مردم و بسیار از هر چیز و قریه های شهر سوخته بسنگی سیاه
مصدر و سوخته برشته لفظ مرکب بی واو عطف کسیکه سوخته و برشته بود و ظاهر وحید فقره سوخته برشته آتش شوق میداند
الخ و نیز سوخته ریسمانی چند که بران از چقماق ریزند دود ماغ سوخته دماغیکه یبوست دران بسیار بود سودا بالفتح در عربی
سیاهی خلطی از اخلاط چهارگانه که دم و صفرا و سودا و بلغم بود و فارسیان بمعنی خیال جنون و مجنون و خرید و فروخت
آرند ظهوری در تعریف نورسپور فرماید فقره در هر راسته دکان بازارش کار هزار سود و سودا از شست آمده و از

سودائی و سوداگر بمعنی مجنون و تاجر **سوری** بالضم منسوب بسور بمعنی جشن و نام گلی سرخ و نیز گلی شبیه بپیکان و نیز
بمعنی گل سرخ و بعضی آنرا بمعنی مطلق سرخ هم نوشته کمال اسمعیل مصرعه لعل ست می سوری و ساغر کان ست
و نیز سوری بمعنی باره شهرای شهرپناه **سوسن** بوزن سوزن گلی معروف که چهار قسم بود آنرا که سپید بود و ده زبان دارد
آزاد و آنکه کبود باشد خطائی و آن زرد باشد آلوان که زرد و سپید و کبود بود و آنرا آسمان گون هم نامند **سوسن**
زبان کسیکه قادر بر گفتار نبود و کنایه از فصیح هم حزین شعر نه ای زخار خارت شعله در جان گلستان را
مهر خاموشی بلب سوسن زبانها را **سه برگ و سه پر** نام گلی کبود که در نقش سه بود و تشبیه آن بسپر باعتبار صورت
و سه از روی رنگ **سهیل** بالضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم یمن را بو دار گردانند آنکه در یمن تابد سعدی فرماید شعر
برهه عالم همی تابد سهیل جائی انبان میکند جائی ادیم **سیاره** بسیار سیر کننده که بر کواکب سبعه و کاروان هردو
اطلاق کنند **سیاه پوش** شبگرد و میر بازاره و میر شب و چاوش و عسس و ماتمی و شیربان بمعنی بازطائفه بازیگران
که از زیر خرقه طاسها بر آرند و گاه بهوا افگنند و بسر چوب گیرند از عالم طاس باز وحید شعر نه کشتی چو گردیم هنگامه
سازد بگوییم فرقی هم از طاس باز **سیمینی** بکسر خوان از طلا و نقره و مس و برنج و جز آن و معرب صینی و لگن شمع سیه
مخفف **سیاه** بمعنی گذاره نیز چون سیه مست ای بسیار مست و غلام حبشی و هندی و زنگی نام خط چهارم از جام
جم که آنرا خط ازرق گویند بمعنی شوم و نام اسپ اسفندیار **حرف شین معجمه** **شاخ و برگ** چیزی بر خود
پیچیدن شارح نوشته که کنایه از بهم رسانیدن آن **شاداب** ای بسیار آب مرادف سیراب و شاد بمعنی بسیار آمده
همچو شادبهر و شادکام و شادخوار لیکن درین مثله بمعنی خوش هم آمده چنانچه از رشیدی ظاهر میشود و در شاداب
نیز چنانچه گویند در شاداب و در خوشاب **شبرو** رونده شب و کنایه از دزد و عیار و شب بیدار **شبنم** بفتحتین
و ام شاک جمع شبنم باضافت مقلوب ای نم شب **شبنم مثالی** ترکیب توصیفی ای مثال عکس شبنم
که در آب و آئینه و غیره بنظر آید **شبو** ترکیب فاعلی بوکننده شب نام گلی که بشب شگفد مشابه خیری سفید و
کبود و نقش بود **شجره** بفتحتین درخت و در اصطلاح صوفیه کاغذی که در ان نسبت فیض باطنی خود بوسائط تا آنحضرت

رسانند و نیز نسب نامه و این تسمیه مجازست از عالم اصول و فروع آبا را بمنزله ابنا را بشاخ تشبیه داده‌اند بمعنی پیوند
و در پیوند مربع باید فهمید شمار و شمر بفتح مشهورست و در نامه شمر شرار را گفته پاره‌های آتش شراره یکی شمر چه دارا ان
از عالم آبدار ان وجود بدارد از ان شرط در مدار الافاضل گفته بالفتح معروف و نشان بالضم او موافق و نیز گفته‌اند
که شرط گویند از آنجهت که علامت رفع شدن طوفان بود و آن شدن جهانیست معنی و بمعنی بفتح گویند شش
بالضم روشنی آفتاب شقایق جمع شقیقه که در دهم سر نام جد نعمان بن منذر بود و نوعی از لاله گویند نعمان بوادی
گذشت لاله را شکفته دید و بسیار شگفت و از آنجا آورده در باغ خود کشت و شقایق نام گذاشت اند انشقایق
النعمان شهرت گرفت شکرخواب بفتح خواب شیرین که اکثر در بامداد باشد و خواب بسیار و خواب خوش شکیب بکسر صبر
شکیبیدن صبر نمودن و شکیفت صبر کرد از شکیفتن شگرف بکسر نادر و بزرگ و عجیب شگفت بکسر تیز و عجیب بالفتح
و بضم کاف نیز آمده و سنائی در قافیه رفت و سعدی در قافیه نهفت بسته شکوفه بکسر کاف عربی گل درختان و دار و گیا
و در بهار بضم بالضمتین بمعنی مطلق گل وقتی شعرا بیشتر بمعنی گل سپید رنگ آورده‌اند تخصیص کلام اساتذه مدرکه در
شگون بضمتین تفؤل بآواز پرواز جانوران و تجدد واو هم آمده و برخاستن بر روی کسی و دیدن روی کش
بعد برخاستن از خواب قبل از همه شلائین بر وزن سلاطین کسیکه در ابرام افراط کند و شوخ و شنگ تا تیز شعر
بکسر ستوده آوردن و ملول کردن ۱۲
تا با آن جهش شلائین سرو کارست مراد دست به بند به زخم دامن نارست مراد وصف عاشق و شیفته و سست
لایعقل و دیوانه نیز واقع شود مجازا شمال بکسر دست چپ و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد و باد و
راست کسیکه رو بمغرب باشد که باد هرات هم گویند چه اکثر در هرات وزد و طوسی گوید هفت باد علی التواتر وزد شمائل
بفتح جمع شمال بکسر بر فعال بمعنی سرشت و بمعنی شاخهای درخت نیز شاعری فخر درختانش کشیده ه دسته گستاخ
شمائل در شمائل شاخ در شاخ شمع بفتحتین و بسکون میم مولدست آنچه برای روشنی سوزند یا موم شهد و
فارسیان بمعنی چیزیکه از موم سازند استعمال سازند شنگول و شنگل بالفتح و بضم کاف فارسی شوخ و رهزن
شنگی بیای مصدری و شنگ بفتح شوخ و ظریف و دزد و رهزن و تیز و تند شیشه بالفتح و صراحی باز رقاصی که

شیشه و صراحی پر آب بر سر نهاده رقص کند و با وصف حرکات نیفتد و اگر پیچا شود بحرکت اصول بر بازو و گردن
گیرد شیوا بالکسر فصیح و شیوا زبان فصیح زبان و شیوا طریق و طرز و عشوه حرف صاد مهمله صاحبقران
کنت صاد مهمله
مولودی که ولادتش با مسقط نطفه یا راس او در ساعت اقتران سعدین در یک درجه بود و مستعمل بمعنی پادشاه
صبا بفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و آنرا باد بهار گویند و در استعمال فارسیان بمعنی باد مطلق ست صباحت
بفتح خوبی و روشنی صبوحی بیای مصدری و صبوح شراب صبحگاه و لیکن که یا زائد بود صحن بفتح طبق بزرگ
و میان خانه و صحنک بکاف تصغیر طبق خرد صحو بفتح هوشیاری و دور شدن ابر صد برگ نام گلی که در هند گیندا
گویند و شعرا بهر گل بسیار برگ اطلاق کنند و هزاره نیز گویند و مراد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت مقصود والله اعلم
صد برگ و هزاره هم گفته اند صرفه بفتح نفع حافظ شعر ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ٭ نان حلال شیخ
ز آب حرام ما ٭ صریر بر وزن امیر آواز قلم و در دروازه و ملخ صعوه بالفتح مرغی کوچک سرخ سینه بقدر
گنجشک که بفارسی سرچه و سیچه و کرک و ترند و سنگانه گویند و بهندی ممولا صفت بکسر در اصل وصف بود
مستعمل بمعنی مانند خصوص چون کلمه بر بر وی در آید صفوت بهر سه حرکت اول برگزیده و صاف از تیرگی و غش
خالص هرچیز صفو بر وزن علو مصدر ست بمعنی روشنی مرادف صفا بالمد و بالفتح شاید فارسیان بزیادت تا دران
تصرف کرده اند فقط والله اعلم صفی بر وزن غنی بمعنی پاک و بینش و برگزیده و صفی بسجال التا یید صفت
عباس آباد واقع شده و بمعنی بفتح فا ماضی نتوان گرفت که رسم خط مساعد آن نیست صلا بفتح آواز و دعوت
طعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند صمت بفتح و صمات و صموت بالضم خاموش بودن صندلی
بفتح منسوب بصندل که معرب چندل بلام ست و اما چندن بنون مشترک ست در فارسی و هندی که برصفت
رنگ واقع شود و بمعنی چوکی و کرسی بسین مهمله بود مرکب از سندل بمعنی کفش و یای نسبت و در قدیم نعلین پادشاهان را
بر کرسی می نهادند و رفته رفته رسم خط آن بصاد شده چنانچه صد و شصت وغیره ظهوری شعر هیچ بر صندلی
مهر تهمت ٭ چون کند شه برون ز پا صندل ٭ صوت بفتح آواز کردن و آواز صورت بالضم شکل و نقش و نمونه چیزی

و بمعنی چهرهٔ آدمی و عکس مجاز و عالم صورت عالم ظاهر و از کلمات تشبیه چنانچه صفت و مثال صوفی بالضم منسوب
بصوف که جامهٔ پشمی را گویند و چون گروه فقرا اکثر از گلیم و کمل وغیره لباس داشتند باین لقب نامزد شدند
صومعه بفتح صاد و میم عبادتخانهٔ ترسایان که سر آن بلند و باریک سازند یعنی گرجا صهبا بفتح شراب انگور سپید صیت
بکسر آوازه و ذکر خیر حرف طای مهمله طاؤس و ار رفتن نوعی از ورزش کشتی گیران که در هند مور چال
گویند طغرا شعر چیز طاؤسی نصیب مرد کشتی گیر نیست ؛ گر رود در وقت ورزش صد قدم طاؤس وار ؛
ظاهر او ظهیر ا بمعنی رفتن بناز ست و بنظر اینکه اکثر ذکر با زی آورده بمعنی مصطلح هم جا داده طبق بفتحتین تر
و طبقه و پردهٔ هر چیز و مساوی و برابر و روی زمین و انچه بر وطعام خورند طرف در بهار ست بالتحریک یا بسکون
گوشه و جانب چون طرف کلاه و طرف دستار و طرف بیقع و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و جز آن اطراف جمع
فارسیان بفتحتین بمعنی حریف و هم پیشه استعمال نمایند و بالفتح چشم و مال نو و نهایت و بفتحتین کرانه اطراف جمع و اطراف
الرجال اقربا و اطراف بدن دست و پا و اطراف زمین اشراف و طریف بمعنی نادر و غریب کذا فی المنتخب و گویند اهل ولایت
طرف بمعنی منکوحه هم استعمال نمایند چنانچه مشهور است و بخوابه طغیان بالضم از حد در گذشتن طلا بکسر زر سرخ و بمعنی
گویند زر خالص صحیح دچو مردم دانا مثال زر طلاست ؛ و در بهار عجم ست معرب تله یا تلی یا رسم خط است و
فان آرزو گفته تلا تمامی تر شست بود فارسیان عربی دان بطا نوشته اند و تلی ماله آن تحقیق طلا بمعنی اول
چه در فارسی طا نیامده طناز طنز کننده و طنز بفتح سخریه و کنایه از کرشمه و مغرور و شوخ طوق بفتح طاقت
و حلقه مدور در گردن بند طین بکسر گل طینت بکسر اندکی از گل و سرشت و خو در حدیث قدسی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا حرف عین مهمله عارض بکسر را عرض دهندهٔ لشکر و لاحق و
کنارهٔ رخسار و ابر پراگنده در افق عالم آب باصطلاح میخواران مستی و بیهشی سلیم شعر ساقی چه کنی نیدن
این بزم شراب ست ؛ از گریه مرا منع مکن عالم آب ست ؛ عباد بالضم و موحدهٔ مشدد جمع عابد پرستندهٔ حق بکسر
و تخفیف موحدهٔ جمع عبد عباس آباد نام باغی بنا کردهٔ شاه عباس که نشر ظهیر در صفت آنست لیکن مفصلاً معلوم

کرمیان غلط عام و غلط عوام فرقست چنانکه بر تقریبی هم چند ان بعید نمی نماید از ینجا گفته اند که الغلط العام فصیح فافهم و تفکر ۱۲

نیست که شاه عباس ماضی ست یا ثانی و سلسلهٔ سلطنت شان از رقائم طاهر وحید بدین نمط بثبوت پیوند
شاه اسمعیل شاه طهماسپ شاه عباس ماضی شاه صفی شاه عباس ثانی سلیمان صفوی موسوی عباسی
نام گلی که آنرا گل عباس گویند والوان بود عبا بالفتح و مد پشمینه که عرب پوشند گلیم منقش بود یا ساده
عرقچین چیزیکه بدان عرق پاک کنند و اطلاق آن بشبیه بطاقیه و کلاه دوتهی کنند که زیر کلاه و دستار پوشند
عزائم جمع عزیمت بمعنی افسونها و آیات قرآن و فرائض خدا عطر بکسر خوشبوئی و بالفتح خوشبو شدن عطر شاه
خوشبوئیکه از عنبر و مشک و عطریات دیگر سازند و بعربی غالیه و بهندی ارگجه نامند عطسه بالفتح بفارسی
شنوسه و بهندی چهینک گویند و عطسهٔ شب صبح و عطسهٔ صبح آفتاب و عطسهٔ عنبرین بوی خوش عطسهٔ تیغ
آواز زدن تیغ و عطسهٔ کمان کنایه از تیر علیین بکسر عین مهمله و تشدید لام مکسور و یای مشدد مکسور جمع علی نام مقام
در آسمان هفتم که ارواح و اعمال نامه مومنان در انجا رود و گویند نام مقامی در بهشت عمائم جمع عمامه بکسر خود و دستار
و بهر چه بر سر پیچند فارسیان بتشدید میم هم آورده اند آتش شعر چون صبح دل شکسته گیم بس چه غم که نیست عمامه
ام چه قمری تسبیح طره داره عنبر ماهی ست در دریای شور و خوشبوئی معروف گویند سرگین جانور بحریست و نزد بعضی
چشمه ایست که بهمی جوشد و کف بر سر آب می آید و گویند مومیست در کوهستان هند و چین بهم رسد از زنبور عسل و گویند
صمغ درخت دریائیست و از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد مصرعه کون خرش شمار اگر گاو عنبرست و در منتهی الارب
نیز آورده که سرگین ستور بحریست و کلام خاقانی مشعر است که از گاو و نیز شعر آهوی مشک نیست چه چاره
که گاو عنبرکنه هر دو برگ عنبر سارا در آورم و گویند قی ماهی ست و گویند از جگرش بر آید و در حقائق الاسرار
گفته معدنش کوههاست در جزائر از سنگ میچکد عوائق موانع و حوادث روزگار جمع عائق عیار
مرد زیرک و چالاک و گرد و شبرو و رند و اسپ بنشاط دونده و کنایه از فریبنده و واقف از فنون و شهر و چالاک
و عیار گویند و در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کارها کند مثل عمرو عیار و غیره
حرف غین معجمه غبغب بفتح هر دو غین گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند شعر ابهلال

وغیره تشبیه وهند وچاه هم بسته اند غوا بالفتح وسدر وشن وسپید وبزرگ بهتر غلالة بالکسر جامه متصل بیدن وشاهجامه
وجامه که در زیر جامه وزره پوشند وگویند لباسیکه زنان عرب زیر کرته پوشند آنرا چوب بالفتح هم گویند گویند یا مشجه
که زنان از سرین بند ند تا کلان نماید غلو بضمتین وواو مشدد از حد درگذشتن در هر چیز غنج بالضم کرشمه وناز غیم
بالفتح ابر وتشنگی وگرمی درون سر فتنه فا فتان صیغه مبالغه بسیار فتنه انگیزنده ودزد وشیطان وزرگر
فرح آباد بمعنی جای خوشی آباد خوشی وگویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران انجا عمارتها
ساخته اند اشرف شعر فرح آباد گلستان بطا مینای مل ست موج می بال تدرو چمن آرای گل ست وخان آرزو
گفته نام جالی در ایران فرخ بالفتح چوزه مرغ وبچه حیوان وشاخ نوبرآمده از گیاه وبتشدید را مضموم مبارک
ونیز نام روز دوم از خمسه مسترقه تجنیس صدر بیت اول عربی دوم فارسی فردوس فر بکسر مکانیکه شکوه او
مانند بهشت بود وفر بالفتح بمعنی شکوه ودبدبه فارسیست وبنا بر قاعده که در فارسی تشدید را جائز ست چون پر وزر
وجز آن مشدد هم آید ودر عربی بتشدید را بمعنی گریختن فروردین بفتح فا وواو وکسر دال نام اول ماه بهار از
سال شمسی ونام فرشته ونوردین بفتحتین وفروردین بر وزن درگزین مخفف آن فصل بالفتح یک بخش از چهار بخش
سال واز سخن وجدا کردن وشدن وپرده میان دو چیز وسخن راست وحکم درست وفصل خطاب کلام فصیح فارق
در حق وباطل فصیل دیوار درون حصار ودرون شهر پناه وشتر بچه از ماده جدا شده فضا بالفتح وفراخ بودن
مکان وساحت خانه وزمین فراخ فعل بکسر کار وکردار وحرکت واینجا بمعنی ظاهر آورده مقابل قوت
که باطن باشد فی بفتح بمعنی سایه بعد زوال وسایه که جای شعاع آفتاب آید وغنیمت وخراج ق قاف
قاصرات الطرف زنان باز دارنده چشمان از دیدن بیگانه نه انیکه دیدهای شان تنگ ست واین تلمیح ست
بآیه فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ وظاهر ست که گل نرگس با چشم پر حیا سے محبوبان مانا ست قانون
اصل قاعده وطرز وروش ونام کتابی در علم طب از بوعلی سینا ونام سازی وگویند معرب کانون ست قبا جامه که
از پیش واز دکشاده باشد ودر هند جامه پنبه دار را گویند وقبا کردن بمعنی چاک کردن واستعمال آن با پیراهن وجامه غیره

است و با دامن و گریبان دیده نشنده صائب مصرعه پیراهن سپهر قبا میکنیم ما ؛ و تحریر آن سلیمان علیه السلام
ست که چون دست و گردن در کرته می انداخت جنیان می خندیدند جامه پیش چاک ایجاد فرمودند و نیز و بعضی قیاصره
و غیرهم والله اعلم **قرابه** بفتح و رای مشدد و مخفف شیشه بزرگ و قرابه زرین آفتاب و گویند عمود صبح **قرص**
بالضم گرده نان و قرص زر مغربی آفتاب در محل غروب و قرص سیمین ماه و در بعضی نسخ فرص بکسر فا بجای قرص بنظر در آمده
فرص بکسر فا نام گیاهی بر تقدیر اول سپیداب قرص ترکیب مقلوب و شارح نسخه ثانی را ترجیح داده بشرطیکه گیاه مذکور
رنگ سپید داشته باشد **قرقی** نوعی از کلاه که در سابق جز سلاطین دیگری بسر نمیگذاشت حالا پوشش عوام ست
قساوت بفتح سخت دل شدن و سیاه دلی **قصر** بفتح کوشک ای خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی
قطعه بالکسر پاره از هر چیز چون کاغذ و جامه و زمین و در اصطلاح شعرا پاره از کلام موزون که مطلع ندارد و نیز از کلمات
زوائد که برای حسن و مناسبت بالای اشیا آرند مانند قطعه کبوتر و جواهر و خط و غیر ذلک **قطنی** جامه پنبه دار منسوب
بقطن بالضم بمعنی پنبه و در بهار نوشته جامه که از پنبه و ابریشم باشد و در نفائس فارسی آن منگی دیده **قلعه گلاب** نام قلعه
ببرکه کیلویه که مغضوبان را دران نگاه دارند چنانچه قلعه گوالیار در هند و آنندرام مخلص نوشته که در ایران ست
اسمعیل **شعر** از شوق تو گل دل من آب گشته است ؛ در قلعه گلاب بود عندلیب من ؛ **قلمرو** بمعنی قلم رفته و لا تیغ
که زیر قلم و فرمان شاهی بود ای در حوزه تصرف و اکثر باضافت مستعمل شود **قلمزن** نویسنده سعدی مصرعه قلمزن
نگه دار و شمشیر زن ؛ و نیز مصور مصرعه قلمزن چابکی چستی دلیری ؛ **قلم فولاد** قلم آهنی که مهرکنان بر سر آن الماس
نصب کنند و بدان نگینها کنند **قلمکار** لباسی که بران از موی قلم نقشها کرده باشند اشرف **شعر** سجده عای قدح غسیان
نام دعای ۱۲
ورد خامه ما ؛ زد داغ باده قلمکار گشته نامه ما ؛ **قلوب** بالضم جمع قلب بفتح دل و بار صنوبر را شعرا دل بسته اند
با آبله و عقده تشبیه داده بیدل مصرعه بصد دل چون صنوبر بیدلی چند ؛ **قمار** بکسر بر گردن با هم گرو باختن گرو
بالفتح موضعیکه عود قماری بدان منسوب ست **قماش** بالضم متاع رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و
ناکس و چیز زبون **قوا** بالضم جمع قوت فارسیان هجو دیگر الفاظ جمع بجای مفرد آورده اند مجموع قوای نامیه در ظهیر و لفظ اطلبه در زبیده

ظهوری شعر خموش چون شوم از غیب میکنند نداکه لب ببند زمدح اجلهٔ الحکما ؛ دیگر آنکه قوال جمع باعتبار افراد بود چنانچه عالمین جمع عالم بلحاظ انواع **قوال** بسیار گو وفرقه از مغنیان که قول سرایند وتال ایشان جداست قول وترانه هندی تلانه وبپه که بفارسی نقش گویند از مستخرجات طبع والای امیر خسرو دهلویست ودر زبان سابق گیت وسنگیت بود ودر زبان سنسکرت که بیشتر نائکان دکن از دیوان فراگرفته بودند وآن در ثنای مهادیو وغیره بوده از مرور دهور راجه بهان فرمان فرمائی وجین ودهرپد ایجاد کرد که چار فقره داشت سلطان حسین تخت نشین جونپور اختصار کرده خیال وجنگله از ان برآورد که دو فقره دارد وفقره یکسر دست بر دست زدن چنانچه فقره دزبر بود دو مصرعه نظم ونقره ده موسیقی ست **ف** قول راکه مشتمل باشد برآیات واحادیث ومواعظ واقوال مشائخ حضرت امیر علیه الرحمة بحضور سلطان محمد تغلق بمقابلهٔ گوپال نائک بر طبق گیت وسنگیت برآورد چنانچه قوالان در اعراس بزرگان سرایند فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ وبتتبع آن مولانا ومرشدنا شاه نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره هم چیزها فرموده اند منجمله آن الله الله یا الله کل شی محیط هی الله جت دیکهوا وت توهی توهی جل ربی سبحان الله **ف** سرود فارسی را شش آواز ودوازده مقام بست وچار شعبه هشت وچهل گوشه هفتده بحر ست که آنرا اصول ودائره نیز خوانند وضرب بفتح دست بر دست زدن وتنق یعنی سرود آهنگ آلاپ وکوک بالضم موافق نمودن سازها که در هندی تلانا گویند وپرده گرام ودرخواهر ذیلدا که بفتح آواز پیچیده یعنی اٹکری وهنجار بفتح راه که در هندی وفارسی مشترک ست ودر هندی بفتح لام ونیز نراشده دوتی وتفصیل هر یک در مقام خود ثبت است درینجا بنابر بصیرت شائقان برین قدر اکتفا رفت **قوت** بالضم ودو مشدد دزد وبد ونیرو ودر اصطلاح حکما باطن واستعداد فعل آنچه بظهور رسد **قورچی** نوعی از صلاح دار **قوس قزح** معروف که بهندی دهنک گویند وبفارسی کمان رستم وکمان سام وکمان بهمن وکمان شیطان وغیر آن خاقانی خطاب بآفتاب گوید مصرعه زنگین توکنی کمان شیطان ؛ **قهرمان** قائم بکار ها وخزانه دار ووکیل ونگاه دارندهٔ آنچه در تحت تصرف اوست معرب کهرمان حرف کاف تازی کار از حد گذرانیدن

حرف کاف تازی

متجاوز کردن کار از مرتبه و طاقت کاغذ هدف از عالم گلبرگ نشان که بر نشانه چسپانند و بدان تیر زنند
خاقانی شعر حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من ٭ تیر شحنه از پی امن شبان آورده ام ٭ کرپاس یکسر
و تحتانی بالاخانه و درو دربار گفت اندرون پنجه که بعربی راحت و بهندی تهیلی گویند و نیز کف دریا که عرب زبد البحر و بهند
سمندر چین نامند کف الخضیب یعنی دست رنگین و نام ستاره روشن تر از ستارها ذات الکرسی و عرب آنرا
یک دست مسوده تشبیه دهند و گویند و ستاره کف الخضیب نیز گویند گفته اند و نیز کسی مرکب از چند ستاره ثابته بشکل کف
دست سرخ حنا کنند و حدت تا چیزی که در پیشان و دیگر را تو انداخته نشیند بشکل شیر قلاب و نیز تشبیه که آزاد
در کمربندند و کمر وحدت تا تیز یعنی آمده شعر زمین تلاطم این بحری کنار پرس ٭ که خوشتر از کمر وحدت نیست کمر دوام ٭
کیانی منسوب به کیان که جمع کی بالفتح یعنی پادشاه بزرگ و بلند قدر و شهنشاه ماخوذ از کیوان و لقب چهار
پادشاه که لهراسپ کیکاوس کیقباد کیخسرو و بهمن کیانی کنایه از تاج عمده عظیم الشان و در شبنم شاداب به رعایت لفظ
خسروی آورده گیسه بری بپای مصدری و کیسه بر فرقه از عیاران که به دو انگشت جیب گره مردم که در آن نقد
باشد ببرند حرف کاف فارسی گاو زمین گاو که زمین بر پشت اوست و نزد بعضی بر شاخها گویند گاو
بر پشت ماهی ایستاده و آن ماهی بالا لیش کره ارض و از ماه تا ماهی همین معنی دارد جای مصرعه شد گاو زمین آسمان
جفت ٭ و نظامی شعر زند چون بر زمین تیغ پلالک ٭ زماهی گاو گوید ایمن حالک ٭ گاو گردون بیج ثور گران
خواب ترکیب قلب ای خواب گران عبارت از خواب بغفلت تمام و کذا خواب سنگین نعمتخان فقره خواب شان
چندان سنگین شد که خدا بیدار دگر دباد بکسر باد تند که خس و خاشاک را بهم بشکل منار بر داشته برد و آنرا دیو باد هم گویند
از این رو که در اعتقاد عوام جهال دیو است بشکل باد متشکل و در رشیدی گفته دیوان بهم جنگ کنند و این باد نشان
آن حرب است گریه در گلو گره کردن دیدن حالتیست که در شدت گریه بهم رسد که نفس بند شود گذار و گزارد
بالضم معروف یعنی ادای چیزی و نیز عمل کردن نشا و شراب فقره نعمتخان کیفها همه گذار شده اکثر صفت
مست و مستی آید صائب شعر من آن لطیف مزاجم که گر بسایه تاک ٭ فتد گذار مرا

گره کشادن فارسی

مستی گزاره گنم گزاف بکسر سخن بیهوده و بسیار و بی‌حساب بضم هم آمده گلبانگ و گلبام هم آواز بلند که
شاطران و قلندران هنگام کوس زدن و شلنگ و جز آن برکشند و بمعنی مطلق آواز استعمال یافته و بمعنی آواز
بلبل هم گفته اند گل خودرو گلی که از خود روید بی مشقت کشتکار گل زمین باضافت بمعنی قطعهٔ ارض و
بفک اضافت هم صائب شعر بیدل هزار زخم نمایان نداشتست * یک گل زمین هزار خیابان نداشتست *
و گل گیتی نیز آمده انوری شعر خسروا ملک از تو خرم باد * گل گیتی ترا مسلم باد * و طالب کلیم گل خاک هم بسته و
گل زر و فلک و گل صد برگ فلک آفتاب و گل نشاط شراب و گل نیجهٔ آتش و گل کردن و شکفتن ظاهر شدن چیزی و به
هم آمده مگر شاذ و با لفظ شمع و چراغ بمعنی خاموش کردن و شدن گلشنگری ساختن باغ و بوستان این لفظ
مرکب ست از گل و شن کلمهٔ نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب به رو که اظهر الاشیاست گلگونه و گلغونه
بالضم رنگی سرخ که زنان برو مالند و معنی آن گل رنگ گوهر کشش بگوهر کشیده بمعنی مفعول و نوعی از پارهٔ کلال
بیجواهر حرف لام لآلی به وزن جلالی جمع لؤلؤ بضم هر دو لام و دو همزه مروارید بزرگ لب بگردان ای
گردیده لب که عبارت از کرانه بود مراد از نهرهای حلو که آب از لب آنها بسبب طغیان بیرون شود و لب گردان کردن
حوض پر کردن آن چنانکه آب از سرش بدر رود اشرف مصرعه حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند * لنگر
معروف و دو نوع بود لنگر طعام که بهندی رباط بکسر آنها و دو حدهٔ و آخر جای معاله گویند و لنگر جهاز که در عربی
مرسات بکسر میم و سین مهمله نامند لولی بالضم و واو مجهول سرود گوی کوچه و گدای در خانها و لطیف
و نازک اندام و ظریف و زن فاحشه بیحیا منسوب بلولا که بمعنی بیشه هم آمده مولوی معنوی مصرعه گر همی
گویم لول و در نیکو نیم کول * لینت بکسر نرمی و نرم کردن حرف میم ماشه بالمد جمع ماثر بروزن معابر
نشان و نکوئی و کار پسندیده ماده بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادت متصله چیزی ماهتابی چوتره که
برای سیر مهتاب سازند محاورهٔ حال تاثیر شعر سنگ به مثال ماهتابی * از رنگ فلک بکامیابی * و نیز ماهتابی سقف
باران گیر و نوعی از آتشبازی متعارف هند و رنگی سفید مائل بزردی و در مصطلحات الشعرا گفته رنگ

مائده بکسر سوم خوان پر طعام قوله تعالی ربنا انزل علینا مائدة من السماء متخیله بضم میم و فتح خا و تحتانی
مشدد و قوتی از قوای باطنه قوت مدرکه که بمعنی دریابنده است و پنج قسم بود و آنرا حواس هم گویند و جمع آن حواس بتشدید
سین و در حقیقت مدرک نفس است و اینها خوادم او و آلات ادراک پس تسمیه مجازی باشد پنج ظاهر باصره سامعه ذائقه
شامه لامسه و پنج درباطن حس مشترک که بیونانی بنطاسیا نامند یعنی تخته جان و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و این جمله
در دماغ اند و دماغ را سه جوف و هر جوف را مقدم و موخر حس مشترک در موخر آن و وهم در مقدم دماغ و حافظه در مقدم جوف
ثالث و متصرفه در جوف ثانی و جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره در حس مشترک جمع شود و خیال خزانه اوست که حافظ
بود تمام صور محسوسات را زیرا که انچه غائب گردد از حس مشترک و لیده رو نماید او نشان دهد که این همانست و انچه هیچ
یکی از حواس ظاهره نتوان دریافت از معانی جزئیه بوهم مدرک شود حتی که چیزهای بی اصل را هم تصور کند و دریابد
آنرا خلاق الاشیا گفته اند و حافظه نگهبان مدرکات وهم است و خزانه آن و متصرفه ترکیب میدهد بعض معلومات خیال و حافظه را
با بعض و جدا میکند یکی را از دیگری چنانچه حکم میکند باینکه فلان چیز این قسم مزه دارد و رنگش چنین بود و شجاعت زید را
مثلا با سخاوت او تصور کند و مثل تفصیل تصور میکند آدمی را بی سر و سر را بی تن و شجاعت را جدا از سخاوت و همین قوت
هرگاه عقل او را در مدرکات خود بکار در آرد نامش متفکره باشد و چون وهم او را در محسوسات ظاهره یا باطنه صور باشند
یا معانی خواه در خیال باشد یا در غیر آن استعمال کند متخیله خوانند شعرا تقدیر بر آنکه معنی متخیله ضروری البیان بود و فاحفظ منثور بفتح میم
و ضم ثالثه اولی پراگنده شده مجمر بکسر و ضم میم اول و فتحه دوم انچه جمره آتش دران کنند و انچه بوی خوش دران سوزند مجوسی بیای
نسبت واحد مجوس که قومیست آتش پرست و ماه و آفتاب پرست چنانچه رومی در روم معرب مجیکوش نام مرد خردگوش موجد
این دین مجیر بروزن منیر حیران کرده شده و نام پرده از موسیقی و نزد بعضی شعبه ثانی مقام حسینی مرکب از هشت نغمه و قیل
از نه محیط بضم احاطه کننده و نام دریائیکه گرداگرد روی زمین است مانند کوه قاف و بمعنی مطلق دریا مستعمل مخارج جمع
مخرج بمعنی بیرون رفتن و جای آن مداخل جمع مدخل مصدر میمی بمعنی آمدن و ظرف بمعنی جای درآمدن و بمعنی حنابسته
که به پستا و پای مردم بندند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و نیز زنجیره را گویند که بصورت گلها از سقرلاط بریده بر ترکش و دامن

و امثال آن و روزند بمعنی اماکن و ایوانها و خانها نیز شنیده شد و بمعنی جوهر لفظ هم دلالت دارد و بابه الانتفاع نیز اوران
که آنرا آمد مقابل خرج گویند و فارسیان با وصف جمع بودنش باز جمع کرده اند سعید شعر طلائی رنگ و یاقوت سرشک آیین بیکان
دل آشفتگان دار و زکوة غم مداخلها مدار بفتح جای گردیدن **مراحل** جمع مرحله بمعنی منزل **مرز و بوم** مرز بفتح میم زمین وجای
و سرحد و آبادان و بوم بالضم زمین شیار نکرده و جای مقام و منزل و ماوای پس هر دو مرادف بود مگر ... ول بمعنی زمین شیار
نکرده آمده چنانچه در رشیدی ست مرز ضد بوم پس مراد همه روی زمین بود بقاعده که جمع متقابلین مانند گرم و سرد و تر و خشک ... شعر
بضم میم و کسر ضاد معجمه زن شیر دهنده **مرغول** موی پیچیده و بمعنی آواز مرغان نغمه پیچیده مطربان که بهندی گټکری نامند مجاز **مرقع**
بضم میم و قاف مشدد و مفتوح جامه بسیار پیوند کرده شده از ترقیع و جای نگهداشتن پاره کاغذ نوشته پس کتاب ... را باعتبار
معنی ثانی مرقع گویند چه رقعه بمعنی پیوند و نوشته موجب هر دو آمده **مرکز** میان چیزی محل استاده کردن چیزی و وسط دائره که بران ...
گردد **مزعفر** بر وزن معنبر نوعی از طعام که دران زعفران اندازند و هر چیز زرد برنگ زعفران **مزید** مصدر میمی بمعنی افزودن مستعمل ...
فاعل مجاز از قبیل اطلاق مصدر بر فاعل مبالغة در عربی و فارسی بسیار آمده چنانچه زید عدل بجای عادل غنیمت ع غزال ...
و مزید بمعنی مصدر سعدی فرماید بشکر اندرش مزید نعمت و فاعل در فقره ظهیر ... **مشاطه** بفتح و تشدید ...
کسیکه عروس را آراید و کذا ماشطه مصدر تمشیط ... مشاطه صفحه چهره و فارسیان بتخفیف هم آورده اند مصرع ... بستان صراق
بیطلبد + هند دلاله نگار رخ را گویند و بالضم مویکه از شانه کردن افتاده باشد و بکسر و تخفیف حرف شانه کردن شعر ... آشنا میکن
وجای آشنا میدان مصدر میمی و طرف و کنایه از طریقه و کذا مذهب اصل بمعنی رفتن وجای رفتن بمعنی راه و ... مستعمل الطریق بمجاز
و محاوره شعرا فرق و سر و آنکه اول بر آرند ... شعر ...
... مشکین منسوب بمشک که معرب آن مسک بکسر ست و در برهان ... فارسی نوشته بمعنی مطلق خوشبو ...
از نکهت گل مشکین تر و نام گلی **مطرا** بالضم ...
طراز کرده شده و طراز بکسر علم جامه معرب تراز و بمعنی جامه و مطلق آرایش مجاز ست و نام شهری از ترکستان ...
نسیب آب و بخته آبی **معلق** ... معلق زدن بازی که بهندی آنرا کلابازی گویند و کبوتر معلق زن ...

و معلق زدن حباب نمایان و محوگردیدن **معلم** بضم میم و فتح لام نشان کرده شده و جامهٔ علمدار و تعلیم داده شده **معمم** بعینه مفعول
مرد عمامه بسته مصرع شیخ علی کرسیه نما + نارون از منظر تشابه انار بعمامه **معمم** بسته مغز و از آن خسته دل کنایه از بار و ثمرکه مغز دار و
اندرون آن استخوان بود چه خسته بمعنی استخوان خرما و شفتالو و امثال آن هم آمده کذا فی البرهان و نیز خسته دل بمعنی شکسته دل ازین مقام صنعت
ایهام است و تجنیس برگ و نوا **مفلس** با خوف از فلس چون خاصه یاب افعال سلبت بمعنی فاقد افلاس شده ای بی زر **ملاطفت** بالضم با هم نرمی
و مهربانی کردن و نکوئی کردن **ملایمت** بضم میم و فتح تحتانی دو چیز را فراهم آوردن **مندل** بفتح دائره که عزایم خوانان بجهت حفاظت خود از
شر موکلان گرد خود کشند شعر شوکت چه باز هم تسخیر آفتاب بخش از خط اشک وفا مندلی فراهم کن کذا فی مصطلحات و بمعنی عود خام و نام شهر
هم آورده اند و در بهاری نوعی از عود باشد مصرع چو مندلی شهد در بزم **منقل** بفتح میم و فتح قاف انگشتدان و جمع باد
بمعنی اصل شئی **موسم** بفتح میم و کسر سین هنگام چیزی و جای جمع شدن حاجیان نیز بمعنی نشان و علامت **موی** **داغ** **و** **موی** **سپید** کنایه از تجمل
عیب و موجب یا پیری شرف مصرع که بر ساق شقه موی داغست مرا هم مصرع بوی گلست و داغ ضعیف من **مهد** بالفتح
گستردن و گهواره که در آن اکثر اطفال را خواباند **مینو** بکسر بهشت و نیز بمعنی در رشید گفته بمعنی عالم علویست چنانکه گیتی عالم سفلیست **چرخ**
مینو چرخ بلند و در فرهنگی بمعنی زمرد آورده پس چرخ مینو بمعنی زمرد رنگ باشد و بمعنی مینا الوان که در چینی یا تعلیقه نیز آورده حرف نون
ناب در عربی دندان پیشین و در فارسی خالص چون زر ناب و می ناب و عاشق ناب **نارون** بفتح و نار و ان و نارون نام درختی خوشنما
و گلنار فارسی و نارون بفتح و ضم واو درخت انار را هم گفته اند ثانی مبدل نار بن **نازنین** منسوب بناز چنانچه رو زمین
پاره چه که بر گریبان و جامه دوزند **نامیه** بکسر یا الف قوتی که حیوانات و نباتات را ببالید از آن رو تمو بعضی پدید
و بالیدن بود و حاصل مصدر نمودن چنانچه گفت بمعنی گفتار نیز آید و نامی بمعنی گاو و چیزی بار یکسر که نوعی از ریاحین است **نبات**
بفتح در عربی روئیدگی و در فارسی شیرینی منسوب بمصر که در اشعار شعرا بود **نخوت** بفتح بزرگی و کبر و نخوت بالضم پاکی
از کبر و نازنین فارسی ... مصرع ... شمیم بگیران ... دست **نسترن** گلیست ... **نشستن** بالفتح گلیست
سپید خوشبو که بهندی سیوتی گویند و آن چهار برگ چه بر گل کوزه گل **نشکین** بکسر و فتح بمعنی ... و چیزی ... **نشان**
بفتح شادمانی و نشیط شادمان **نشو** **و** **نما** بفتح نون ... بالیدن و نمو بالیدن فرو دلی و آنچه نما بضم نون بر زبان عام مردم جاریست صحیح نباشد ... تا و ... یلا ...

و غیاث اللغات **نضارت** بفتح تازگی و سیرابی **نظارگی** بیننده بالحاق یای فاعلی و های هوز کتابت فارسی ال شد نظارگیان

جمع آن بهار گفته قیاس آنست که بمعنی نظر کردن باشد چه نظاره صیغه مبالغه است آنرا بکاف فارسی الحاق نموده یا مصدر آن ملحق نموده اند

نظاره بتشدید ظا بینندگان و بتخفیف نگریستن فارسیان هر دو را بمعنی نگاه و دیدن و بیننده آورده اند و بهار صیغه مبالغه نوشته

خاقانی مصرعه مائیم نظارگان غمناک **نظرباز** بیننده و کنایه از عاشق و در هند کسیکه دزد و غیره را شناسد **نقش نشستن**

اعتبار پیدا کردن اهل زادو بند و بست مالک میگویند که نقش فلانی خوب نشست یعنی دولت اعتبار بهم رسانید و اگر گویند بد نشست اراده

آن بود که ذلت کشید **نقل** بالفتح از جائی بجائی بردن و گزک شراب قاموس گفت بضم غلط است یا آنهم لغتیست و در بهار عجم گفته وجه

تسمیه نقل اینست چه آنرا نقل کنند و بزم عیش از پیش بخوان روبرو دیگری و نیز قسمی از شیرینی **نکهت** بالفتح و کاف تازی بوی خوش و سراج گفته

بوی دهان تخصیص کرده **نوروز** روز نو مشهور آن نیز روز اول ماه فروردین که ابتدای بهار بود و وجه

تسمیه آنکه آدم درین روز آفریده شده و گویند سوبسیدر هما سید جمشید چون آذربیجان رسید تخت زرین رو بمشرق نصب نمود و تاج

مرصع بسر نهاده نشست چون آفتاب بر آمده شعاع بر آن افتاد غایت روشنی ظاهر شد مردم بدیدن آن شاد گردیده گفتند که این روز نو

اول نام او جم بود شید که بزبان پهلوی بمعنی شعاع است بر آن افزودند گفته اند چون روز اول شروع ربیع است که دران نضارت و تازگی

اثمار و احیای ارض مرده و سرور دلهای افسرده رو دهد البته روز نوروز جشن روز رسم ایام جاهلیت است اهل اسلام را بنا بدی شیرینی و غیره

دران روز بحضور تصوف آورده بود نگرفتند و فرمودند نیروز نا کل یوم فافهم **نوش** بالضم خاصل شت ترکیب نوشیدن و

از آن حیات و شهد و تریاک و پازهر و بعضی گویند بمعنی اول حقیقت در باقی مجاز **نهال** بکسر درخت نورسته و موزون و نو نشانیده و بمعنی سبز شاداب

مجاز شعر جوانان شمشاد عاشق مثال ... نظر بازی **نهنگ** بکسر جانور آبی و بمعنی گویند جانوریست دریائی ...

وقت چیزی خوردن فک اعلی او حرکت کند و کنایه از ... **نیل** ...

بر عصاره نهایت ... نیل ...

از آن صائب شعر ... گرفت ... نیل

نیل ... نیلوفر ... نیلوفل ... نیلوپر ... نیلوپل ... نام گلی

اندرونو ع بود آنتابی و قمری اول کل ... کسیج ... و تمام شب ... باند دوم بخلاف آن ... شیوه روا ... [illegible]

واله ... کرشمه ... تمام ... بفتح اول ... و بعضی بمعنی ... رشیدی ... اصح گفته زیرا که قافیه ... [illegible]

... فارسی هم آمده ... گویند فرق در کرشمه و عشوه و غمزه ...

که اول ... تمام ... شعر ... نگاه ... کرشمه ... میکشند که جا ... [illegible]

کرشمه با ابرو و غمزه بچشم و عشوه ... بالفتح اشاره ... بفتح ... پیدا نمودن و ... گفته قوله تعالی

فاذا ... شعرا ... بمعنی ناز ... واو سی نعمان همان ... [illegible]

نعمان بن منذر ... لاله سرخ آورده و در باغ خود کاشته بود وانزون ... فارسی هم آمده ... [illegible]

و تیره ... بسکون ... چنانکه از هر طرف ... برابر باشد چون مرکز دائره ... بفتح ... سیاه

... آسیا ... سیاه ... [illegible]

... بفتح ... [illegible]

... بفتح ... الملک ... [illegible]

... بالضم ... [illegible]

... باغ دل ... [illegible]

و زبان ... باشد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... آسمان ... [illegible]

... [illegible]

تمت فرهنگ مسمی به شمیم شاداب ... در مطبع گرامی جناب منشی نولکشور ... لکهنو در ماه ستمبر ۱۹۱۳ ... [illegible]